

از مادر خود است کرده و بعد از آن مدت را در دنیا بزیست و ایضا از عبد الرحمن بن کثیر روایت
در راه مدینه در منزلی در پای درختی خشک منزل گزیدیم و یک آن حضرت بسیار کینه بپایند
خرمای سحر و زرد از آن درخت میخوردیم و ایضا در کشف الغم و دیگر کتاب
مرییت که محمد بن مسلم از ابی حنیفه روایت نموده گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام بودم که
مردی آمد که گفت یا بن رسول الله من از شام همیشه تولای من بشما اصل است بوده و مردم که خدا
بر و رحمت مکنند تولای من میامیزد و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما دشمن میباش
و بغیر از من فرزندی ندارم و مالش را از من پنهان نمود بعد از و هر چند شخص که دم از آن مال
اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن کرده پس آن حضرت فرمود که خواجی من
نشان دهم و خواجی خود او را بر من از و بشنو مرد گفت میخواهم او را ببینم که نشان میدانم که
مالی بسیار داشت مال پاهم و هم اثر دوستی بنی امیه بر و نمایم امام م و رقی سفید بر دوشته بر تاج
نوشت و با کشته خود مهر نموده گفت امشب بکوستان بقیع شو و بیا در جان را از آن مردی بتر
تو خواهد آمد این نمر را با و ده پس من روز دیگر خدمت امام رفتم و در شب در نظر بودم که آیا آن
مرد دیده باشد بعد از رفتن من بآن شخص مستوری خواست چون در آمد گفت خدا و انا تبارک
که علم خود را بنزد که گذارد و شب نام را بر دم و چون بمیان بقیع رسیدم پای در جان را آوردادم و نگاه
مردی دستار سفید بر سر پدا شده گفت چه حاجت داری نام را بوی دادم گفت مر جفا بر رسول
حق تعالی چون بخواند گفت دوست داری که پرتس را به منی گفت یا گفت صیغی باش و او در فتنه
بعد از خطبه مردی سیاه ریشی سیاه در کردن انداخته زبان لزدان بیرون افتاده و پراخت
سیاه پوشیده و آه آورده گفت از من بپرس که زبانم آتش و دو جگم رنگی و با بگردانده گفتم
ای پسر این چه حالت است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اصل است سوگند که از آن بشنایم مرا باین
حال انداخته خوشا حال تو که پناکشی و از عذاب استی برو و بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و

[illegible]

مذکور است که نام نهادن او را رسول الله صلعم باقر علوم دین مزبور و در خبر است که لوح که
 جبرئیل ع از بهشت بجهت رسول خدا صلعم آورده بود نام آن طاهر بن علیها السلام بتفصیل در
 ذکر شده نام آن حضرت باین عبارت مسطور بود که محمد بن علی السلام بعد از بعضی امامان
 بن طهرت که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغم و دیگر کتب سیر مذکور است که حضرت
 ششاد بر رسول خود کاغذی مهر کرده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین ۴۰ سال آن را
 داد که حضرتعالی امر نموده که این کاغذ بطریق علیها السلام داده هر کس را بکشتاید هر او این و عمل نماید
 در آن نوشته است و امیر المؤمنین ۵۰ سال و ۵۰ روز که در حین وفات آن آنرا بنزدش حسن علیها السلام
 و بعد او را امر نماید که خاتم دوم را بکشد و عمل نماید با نهد در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت
 پراورش صین ۳۰ سال آنچه مذکور شد امر نماید و آن حضرت علی بن الحسین ۳۰ سال و او نیز بر علی و محمد
 تا امام دوازدهم هر یک یک سال و نه روز در هر روز خود نویت نمود و در هر روز خود نویت کند و هر چهار جانب آن
 نامور شده اند عمل نموده باشند و از جمله مواظبات و مضامین آنحضرت و در فضول است که ذکر
 کشف الغم مزبور که فرمود که ما من عبادة افضل من عفا بطنه و فرج ما من شیء احب الی الله من ان
 یسئل ما یفزع القضاء و الا الشاء و کون المرء حیة ان یفر من الناس ما یفر من نفسه و ان یفر من الناس
 بما لا یفزع و ان یفر من الناس بما لا یستطیع الخ و ان یؤذی جلیسه بالایقین یعنی هیچ عبادتی
 زیادتین نیست بر آنکه کسی شک و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام کند و هیچ چیزی احسن
 آنکه در دست بخندارد که بنده را از سوال کند و لهذا در قرآن مجید امر بآن نموده و فرموده آنکه
 احب الیکم و دفع عنکم قضاء ما یکره ما یعنی هر چه در وقت است به بنده حرام کند و هر چه حرام کند و هر
 بلائی یا قضائی بر او شود و هیچ عیبی بآن نگیرد که شخصی عیب بکسان پیدا باشد و عیب خود را پنهان
 و بتقصائی کند و باشد دیگری را بآن منسوب سازد و هر کس در دم را بچیز بگوید نمی گوید باشد
 مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است توبه فرمایان چرا خود توبه بکتری کنید یا نه

دیگر از آن چیزی که در دوزان نماند گذشت و اینها و امانت رسانند چنین خود را چیزی که نفی
 با و سازد و در حق آن حضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم داشتند .
 فرمود که چگونه از شما این است که به چیزی محتاج باشند و آن چیز در بغل یا آستین دیگری باشد
 دست کند و آنرا از بغل یا آستین او بر آورده و گفته چنانکه از ما این حال نماند و فرمود که پس شما
 دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آن حضرت که سلی نام داشت روایت کرده که در دست خود
 نبردم کسی بر بدن آن حضرت بنیای و پی آنرا از و نفی نباید برود البتة یا خائرا یا جاهرا یا خادما
 یا مکرها یا زری یا مالی می بخشید و تا در خانه او چیزی نماند و در خدمت رفتن نمی یافتند و بر نهاد
 و شش و هزار از درم و دینار احسان می نمود و می فرمود ما کنست الدنيا الاصله الاخوان ^{المکار}
 یعنی نیکی دنیا نیکی است الا رسیدن به دوستان و مهربانی نمودن بر برادران و یکی از آشنایان سو
 بن کثیر نام در خدمت آن حضرت شکوه کرد از پریشانی و ناهمبانی برادران فرمود که بسبب این رخ
 بر خاک غیثا و یعطک غیر اینی بر برادری است آن برادر که در وقت غنی و مالداری در محبت تو
 میکرد باشند و دوستی می نمود و در وقت پریشانی از تو میزد و دوری نماید و سعی شیرازی این
 این مضمون را بنظم آورده میگویند که در دست شمارانند در نیت نذر لایفای برادر خواند که
 دوست آن باشد که در دست دست خود پریشانی حالی و در مانند که و اگر دوستان دنیا چنین اند
 بهت این دغل دوستان که می بینی ملک نند که دشمنی و از کلام بجز نظام آن حضرت که فرمود و امر
 الله و ملک غلبه علیک یا لای علیک یعنی شناس دوستی خود را و در دل برادر خود بآن دوستی کار و
 دل تو است چنانچه شیخ نظامی گفته است در دل اگر مهر گویند است نیت نهان دل بدال آینه است ایضا
 فرمود که می دانم هیچ دو چیز را با هم که بهتر باشد از علم با علم و دانش با بر داری و ایضا آن حضرت
 فرمود که علیه الناس علیه عظیمه ان دعواهم لم یستجبوا لانا فلان ترکناهم لم یستدوا بغيرنا یعنی
 آزار و آزارش مردمان بر ما هرگز نیست مثل اگرشان بر ما است میخوانیم و دلالت میکند اجابت

اجابت نمیکند و پراهنی اند و اگر وایکدایم ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بفر ما و ^{حنا}
 دیگر نزارند و در فضیلت و کرامت ابر میمانند و از برادران آن حضرت عبدالعزیز بن علی متولی صدقات
 رسول الله صلعم بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی متولی
 صدقات امیر المومنین هم بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود از منقولات که
 میگفت المفرد فی جنتنا کامله فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی
 ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را بر رسول الله در رعایت نمایند و مرتبه و مقام
 که ما نیست از برای ما اثبات نکند که حق تعالی ما را بکنایه ما میگیرد و بتفضل و رحمت خود ما را می
 بخشد بن طهری خلافتی و کوشه نشین و متقی و متجانب الدعوة بود و در کشف الغم از ورعی اند
 نقل کرده که گفت ابراهیم بن حشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول
 صبح میکرد و بر منبر میرفت و امیر المومنین هم را از هر چه بخودش لایق بود از رسم و عیب یاد میکرد و
 در اثنا و انکاد بتفضل خود مشغول بود من بپیر رسول حبسیدم و بخدا ای خود می نالیدم از آنکه تابشیدن
 آنچه آن ملعون میگفت ندانستم دیدم که قبر رسول الله صلعم شکافته شد و مردی سفید پوش نورانی برآمد
 گفت یا ابا عبد الله می شنوی که این مرد چه میگوید بگویم یا می شنوم و از آن در بزم گفت چشم بکشا و قدرت
 آتی را بین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که
 فریاد از نهاد مردم برآمد و با هزار سالها بر او بر شد و من شکر آلی بجای آورده شادان بخانه رفتم
 و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نفوس از او بسند صحیح نقل شده که گفت
 در حضور من مردی از مردم پرسید که کدام را تو اوصیا چندیست و او فرمود و از ده است و دست
 بناگ بر دوش برادرم محمد باقرم نهاده گفت سبقت من صلب خدا یعنی از جمله و از ده تن صفت که از
 پشت این پسر من خواهند بود و زید بن علی بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل و او در واقع
 و اشجع بود و امر معروف و نهی از منکر می نمود و همیشه در ذکر اشتغال جدش امام حسین هم از دشمنی کشید

و طلب خون آن حضرت بکند و ازین جهت بعضی را توهم آن می شد که او امامت را دعوی میکند
این سخن از ان جمع غلط بود چنانچه برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را میدانست و در وقت
و حیت پدر و جانشین ساختن امام محمد باقر حاضر بود و یقین داشت که تحت خلافت جعفری است
محمد باقر است و بعد از او امام جعفر صادق و مقصودش از خروج محض انتقام از اعداء اهل بیت است
و خود جیش بخیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیزی دیگر نمی شد و آن این بود که وری ^{کینه} ^{مقام} ^{بیش}
بن حیدر الملک اغیار آوردند که زیر مجلس قوی آید و آن ملعون اهل مجلس خود را در نمود که در پهلوی هم
بنشینند تا چون زیر پای جای خود در پهلوی هشام بن عبد مناف و چون زیر آمدند فهمید گفت ای هشام از
خواب برخیز که هیچ چیز از تقوی نیست و هشام با او گفت تو خود را تحت خلافت میدانی و اگر زوی
آن داری و آن تو غیر من که مادر گزیده بود و زید گفت اسمعیل من غیر خدا بود و مادرش گزیده و یقین بر تبه
نبوت بزرگتر از مرتبه خلافت است و کسی را که خودش رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد گزیده بود
مادر با او نقصانی نمی سازند و هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او را
آزاده از انجا برون آورده با خود گفت هر که از تیزی شمشیر برسد ذلیلش بآید بود و چون بکوفه رسید
جمع کثیر بر و بعت کردند و حدود پستان چنانچه در حبیب التبر مذکور است بچهل هزار رسید بود و او را
بر بعت ایشان نمود و آخر روزی که وقت کار روز عالی بکار بود و بعد از آن اوقات همان روزهای
با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بر دست شمع سپردند و بغیر از آنکه می از
دوستان و عوایان با او نمائند که شات قوم و زید نه تا کشته شدند و زید یکی جمعی از آنکه او را
امام میدادند و میگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر معروف و نهی از
منکر و چون امام جعفر صادق در خانه نشست و طلب حق خود نمود امام نیت نکرد از زیرین علی مرتضی
که گفت من اراد الی الله و من اراد العلم خالی بنی امی جعفر عم یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بزرگ
من آید و هر که علم و دانش را طلبت بزرگتر برادر من جعفر صادق را رود و اگر او را دعوی امامت

میسر و نفی علم و دانش از خود نمیکرد چه میدانست که امام و اجیت که اعلم از رحمت باشد و از امام
 جعفر صادق علیه السلام نیز مرویت که فرمود که رحم الله علی زید الوظیف لوفی بر یعنی حق تعالی رحمت کند بر من
 من زیر که اگر بر دشمن ظفر میسافت حق بختدار میرساند و مشهور است که چون خبر گذشت از زید
 با امام رسید بسیار گریست و کمال حزین و اندوه از دست داده نمودند و ابو خالد واسطی از او
 نموده که مبلغ هزار دینار بن تسلیم نموده فرمود که این زر را بر دو بیضال و اطفال آن جمعی که شایست
 قدم و زید نموده بازید گشته شد بر سان و من آن مبلغ بخرده رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم
 از زید رضی الله عنه و جوه مختلفه مذکور است صاحب حبیب السیر گفته که چون خلق شیعیان مکوفه آن بود که
 خروج زید با اجازه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است بر وجه شدند و چون شنیدند که امام او را از
 خروج منع فرموده از بهر گردیدند و زید گفت رفضا ما ترک کردیم آن جمعی ما را و آنان که باز میمانند
 بودند ناقصان و عهده دار رفضا نام نهادند و بعضی گفته اند چون آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او است
 کرده بودند و زید با او گفشد که از چنین تراکن تا در حواصی تو یکدل شویم چون زید بجهت مصلحت
 امتناع نمود گفشد ما ترا از فضا کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت برو یک شما
 رفضا این نام آنجا است رفضا شد و نام شیعه او زید بود و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سنان
 از بهر رسید که در حق ابابکر و عمر ~~ع~~ چه کوهی و او در جواب سبکت شد و چون در وقت
 تیر بر پشانی مبارکش نشاندند و از ابوبکر و عمر گفشت این سنانی من ابی بکر و عمر حاکمانی هذا الملت
 یعنی چه شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من می پسندان حد و در ابابکر و عمر مقام رسانیدند و احلی است کلام
 زید را چنین تمجید اند که یعنی گماشته اند می پسندید تا بداند که چون من ابابکر و عمر را دوست میداشتم
 کار من با شما رسید که شیعه ترک من کردند و در فضا من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان
 معنی است که گماشته اند که کشته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند و روز
 که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفشد که کشتن من نیز از آن امر تیر بران خلافت است و بعضی گفته اند که

در وقتی که آن جمع رو گردان شده بودند یکا برسید که بر آنقص عهد و پیمان کردند گفتند که امام حسن
صادق امام است و پذیرشیده آن طائفه را مخاطب ساخت که یا قوم رخصتونی یعنی ای قوم ترک
بخت من نموده از راه یکطرف افتادید و بنا برین اسم را فاضل بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر بزرگ
رضی الله عنه در شب اول ماه صواشی عشرين و مایه خروج کرده و بعضی از یشتیان که در ده سال پیش
در سید بزرگ و پسرش و از پسر فاضل کوفیان لعین نموده با مخالفان که در غایت کثرت بود در پای شام
فته ده باشند و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و موالیان در خفیه و فتنش نمودند و بعد از
چند روز بسی بسیار از قبرش جفر یافتند و جسدش را از خاک برد آورده و کرمبارکش را بنزد حشام
ملعون فرستادند و جسدش را بر دار کرده و چون بر حنجره بود از قریب و منزلتی که در راه الکلی است
نومانی از دی شکوگان گفته در طرقة العین تا را بر پیش و پیش تنیده تا سورتش از نظر مردم شود
کرد و در کتاب رجال مذکور است که او از بر خود و امام زین العابدین و از بر خود و امام محمد
باقر و از بر برادر خود امام جعفر صادق هم احادیث روایت نموده از آنجمله در کتاب نصوص
مذکور است پسند صحیح که زین بن حکم گفت در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخواست پرسید که یا بنی
رسول الله هل عهد الیک بنیکم کم یكون بعدہ ائمة قال نعم اثنا عشر عددا نقیابی بنی اسرائیل یعنی ای ابا
پیغمبر شما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که یا بنی اسرائیل بعد از ائمه بعد نقیابی بنی
اسرائیل است که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زید و ارحم من اضره و بعد از وی بنی زید ظنی
منها و در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجا نبی خواسان رفتند باصفه کس خروج نمود
و بقر شهادت رسید و او نیز بحلیه فیض و علم و شجاعت انصاف شسته لیکن بموجب صریح قضای
و کوهن فروخت پسر چندی بود شد ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که با
مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت میخوانش ابو عبد الله و ابو اسمعیل القاسم که
صادق و فاضل و صابر و طاهر اشتر القاسم صادق علیه السلام میخوانش و مثل قامت کنده کوه شامی

سید حمید بن فضل بن عمر نقشبند خاتمش ما شاء الله قوة الایمان استغفر الله عما عرض
 ابو جعفر مشهور در اثنای مناقب کتبه و مفاخر علیّه اش علیه السلام را صاحب فصول ذکر کرده
 می افغان است گفته نهاد تقوت عند الحاسب و غیر فی الزمانها فم یلیقظ و الکتاب یعنی خواننده و
 نویسنده از عمده تکرار و تعدا دکان بر نمی آید و در بسیاری آن حیوان می شوند پس و الفلان را
 کجا یا رای ضبط و اجزای آن باشد بقول ملا و روم گفته است شعر و کلام باید به بنای
 تا بگوید و صفات در شک شک و صاحب کشف الخفی میگوید که از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزلت آن
 و اوست علوم بر سبیل بر خفته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آنرا نداند و هو علی که هیچ عالمی راه بکند آن
 نیز و نسبتش با حضرت بر چند دوازده روایت می نمایند حتی آنکه کتاب جنوی که در مغربله بنویسند
 میراث مانده میگویند که از کلام موجود نظام آن حضرت و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب بخوان
 کرد خانه و میکشد و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام
 بید شد بلکه عهد کرد و عهد نامه با طراف نوشت امام علیه السلام فرمود الجوز و الجاهلته تان علی خلاف
 ذلك و آخر چنان شد که امام گفته بود و اولاد اجداد آن حضرت علیه السلام مذکرش نپذیرفتند
 موسی و محمد و عیسی و جبرائیل و اسمعیل و اسحق و اناسی که فرود نام داشت عمر نیز شصت
 بهشت از آنجمله و دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین هم گذشت و نیزه سال بعد از
 رحلت جد با پدر و بزرگوار امام محمد باقر علیه السلام گذرانیدند و سی و چهار سال بعد از رحلت
 آن حضرت بود و بسبب فویش زجر فرموده منصور عباسی علیه علیه قبرش نقوش در بقیع حجاز گذشت
 اللهم ارحمنا و ارحمنا فی المومنین تنفاعة و زیارة علیه السلام و آن حضرت در میان برادران
 خلیفه بر روی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بودند نقل کرده اند علما
 از هیچ یک از آنکه و اصل است آنقدر احادیث و اخبار که از آن حضرت نقل شده و ملاقات کرده اند
 آنکه اخبار و احادیث دیگری را آن خود ملاقاتی که بآن امام واجب الاکرام نموده اند و حدیث

کشف الغر نوشته است که صاحب حدیث اسمای را دیان و ناطقان حدیث آنحضرت را جمع نموده و
و حدیث آنها چهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب بعد از آن حضرت در میان علمای امامیه گنجانیده
که آنها را کتاب اصول میگویند از متداول بوده که راویان آن حضرت تصنیف و تالیف نموده بودند
و امروز در میان نیت و دلائل و آنچه بر امامت ائمه علیهم السلام آنقدر رحمت که زبان مخالف از این
و شبهه گفت و گویا ساخته و هر چیزی که طالت کند بر فساد امامت حرم معصوم نباشد و کمال
بسیب علم و عمل نداشت باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کند صاحبان دلائل بر امامت آنحضرت
خواهد کرد و چنانکه گفت و هر زمان البته از امامی معصوم لا بد است و در غیر آن حضرت این صفت
منفوق بود و پس آن حضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان از دست و شمن از آیات الهی
جمله که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که حکیم دلائل بر امامت و حقیقت او میکنند و بر
دعوی دیگر از آن جمله نقد آثار روایت نموده اند حتی صاحب همه واحده خوانم و صاحب کشف
الغیر که شخصی از بلخستان نزد منصور دوانقی عزیزی نموده استان چند در حق آن حضرت گفته اند
چنانکه کرم ساخت که هیچ وزیر را تهدید تمام اند نموده که جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور
چشمتی بر او افتاد گفت خدایا بکش او اگر ترا نکشم و چون رسید گفت ملک بر من میثورانی و من گفتم
از من می گویی چنین می کنی آن حضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها تو می گویی نکردم و زنده
من گذشته البته آنها که اینها جورسایند و اندک کاذب و فتنه انگیزند و یوسف مغیرم ظلم کردند
نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر فرمود و سیمان را عطار سید شکر کرد و ایشان پیغمبران خواب بودند
و نبی تو بایشان میرسد و میخواهی که بروی ایشان کنی اگر هم کرده باشم بگردم آبی خود عمل کن
این کلام از آن حضرت شنید گفت یا بنی عم بیالایر آ و آنحضرت را در بملوی خود نشاند و گفت فلان
بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب و
پس منصور آن شخص را طلبیده گفت تو حقیقتی و چنین از جعفر بن خبر ندادی گفت یا گفته ام و شرف

بفرمودن نمود امام علیه السلام فرمود در حضرت زهرا که چون قسم بخورد و حق را قسم دهیم
 گفت بفرمود که بگو بر لب من حول اعتد و قوت و القوات الی حولی و قوتی لقد فعل
 جعفر کذا و کذا و قال کذا آن بدیخت خون گرفته ساعتی فکر کرد و دیگر که علامتی
 نداده همان کلام را بزبان آورد و در لجه بر آن نکلانسته بود دیگر بامر زمین حیز و تاجیه هم فرمود
 منصور چنان دید که گفت وای این ملعون را کشید مازین جایش بیرون کشیده و فی الحال
 ظرفی که خوشبوئی خاص خودش در آن بود طبلیده پس و بر امام علیه السلام مشایعش نموده
 عذر خواهی نمود و ایضا در آن کتاب سر وایت نموده اند که داود بن علی بن عبید الله
 بن عباس علی بن خنیس را از موالیان آن حضرت بود که فرستاد او را کشیده بظلمت کشید
 چون خبر با امام علیه السلام رسید او گفت ولای را بگو و کشتی و از دعای من نرسیدی و داود
 گفت در اجماع خود میزبانی از آن بک ندادم و خند از باب استهزا کرد پس آنحضرت
 بجایه بدعا خود مشغول شد و در سوخت بدعا برداشته فرمود که خدا یا اشقام ازین
 طاعی باغی بکشتی ساعتی بر نیامده بود که او از کرب و فزع از خاز ها و در آمده رفت
 بانجا که رفت و ایضا ابو بصیر روایت نموده که در کتب مذکوره است طور است که میرسد
 داخل شدم و مراجعات رسید و نقایس بخدمت آنحضرت میرفتند بر من مشکلی نبود
 که آنها پیش از من او را بر بختند چون بخدمتش رسیدم فرمود که بابا بصیر ندانسته که کلمات
 انبیا و اولیا و اولاد انبیا جنب نباید رفت و من شرمند شده گفتم شرمیدم که یارای
 من پیش از من بخدمت شامشرف شوند و تو بر کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضا
 از کلمات مذکوره در کتب است آنکه از حمزه ثمالی روایت کرد گفت یا امام جعفر صادق
 علیه السلام بودم و در میان مکه و مدینه که یکبار دیدم سکر سیاه را که در طرف آنحضرت
 پدید آمده آنحضرت باو گفت مالک بفرست الله ما اشد سادک لغير ترا قبح کرد و انا ویت

و اگر باین تنگی میروی و تا نگاه میگردم سکت در حواد یم از بابت مرغی پر نده و مرا از آن
تجی آمد آنحضرت گفت این را شنیدم ختی این عثم نام دارد و بر وایتی عثمان این شاطط حسین است
خبر فوت هشتم داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر بیا بپرسان و ایضا در کتاب خراج
از مفصل بن عز و ولایت نموده که گفت در منی از خدمت امام جعفر صادق میبودم که از راه
پرزنی افتاد که با دو طفل خور و سال میگیرستند و ماده گاوی مرده نزدیکی ایشان افتاده
بود پرسید که ای ضعیفه چه میگری گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من ازین گاوی
و اکنون در کار خود حیرانم فرمود و میخواست که گاوی نده شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا
این مصیبت نبخش که با من شو میکنی فرمود و حاشا که من از روی شوخ گفته باشم و لب مبارک
بجانبته و پابران گاوی در فی الحال با و بر جسته بایستد و آن زن از خوشحالی گفت برت کعبه
که این شخص بسیار بفرست و آنحضرت خور را در میان مردم انداخته رفت که میان
کسی بران مطلع شود و ایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان بن بحیر نقل
کرد که از عبد کوفی شنیدم که گفت مذکور بر من گفت در قیست که از ملازمت امام
مردم شده اگر چه میرفتیم بخدمت حضرت میرسیدیم هیچ سعادت بی لزان نمیبود با و ختم
بخدا قسم است که در دست هر چیز نیست گفت مزبارة از عطر و خشت زیادتی دارم
اگر میروشی مضایقه نیست پس آنها را بفر ختم و اسباب سفر عتیا کردم و چون
بعدین نزد یکدیگر آمدیم آن عورت چهار فرور و زکیه بعدینه داخل شدیم بدون نزدیک
بود من خاد که برفتم وزن را بآن حال گذاشته بخدمت امام علیه السلام رفتم چون سلام
کردم از حال او پرسید گفتم او را محتر گذاشته و بخدمت آمدم شاید احاک گذاشته
باشد تأمل کرده فرمود که اگر عبد ازین جهت محزون گفتم بلی یا این رسول الله
فرمود محزون مباش که حق تعالی او را فقار داد برو بجان که او را خواهی دید نشسته

بخوردن طرز دشغول پس نماز گزشتیم دیدم گذشته است کینهش طرز با و بخوردن از احوال
 خود بگو گفت چون تو غایب شدی من در خود اثر موت دیدم درین اثنا شخصی حاضر شد و ازین
 پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک الموت جواب داد که یک ایامی گشت است ایستاد و السلام
 ان یعنی آیا حق تعالی ترا مرگ کرده که فرمان بردار باشی ملک جواب گفت که بل چنین است
 لکن آن تو خور را عشرين سته یعنی پس من ترا مرگ نمایم که است ای و یکا و او را ملت و می گفت
 السلام و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون رفته و آن شخص را به
 چنین و چنین و عمامه بظان طرز پوشید بهمان جستی که من ایام علیه السلام آورده بودم گفتم
 چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسیدم من گفتم مختصرش که اشتیاقم تا با فرمود و بعد از
 لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که متامل بوده است از حق تعالی شفا ترا
 میفرست و با ملک الموت در گفت و شنید بوده سلام الله علیه و کلا و ایضا از علی بن حمزه روایت
 نموده که گفت در خدمت آنحضرت بگویم فرم در فرزندی در زیر درخت خرما می خشک شده نشسته دیدم
 قطره بر آن درخت انداخت و لب مبارکی جنبانید و بعد از آن گفت ای درخت تا آنکه
 خداوند تو بجهت روزی بندگان مقرر ساخته بخور آن دیدم که غل بر پا شد و خمایی که از آن بهتر
 هرگز نخورده بودم از آن درخت ریخت و ما بخوردن و طلب مشغول بودیم که اعرابی گفت سحری بودم که
 ازین بزرگتر میباید شد پس آن حضرت فرمود که ما ورثه اینیایم در میان ما سحر و کائنات
 نبوده و نیت و بلکه هر چه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنیم تا تو شفا
 شده سکی شوی و بخانه خود در وی و دم جنبانی و تر از خانه بیرون کند و اعرابی از جمله که
 داشت گفت بل آنحضرت این جنبانید و اعرابی فی الفور بصورت مسک شده و بخانه خود کرد
 پس حضرت بمن گفت از عقیقهش بر و بر این چه میکند و من از پی او رفتم دیدم که داخل خانه خود شد
 و دم می جنبانید و هر یک از اهل خانه غلق میکرد و میزدند تا آنکه چه بی برداشته و نزد و از آن

خداش بر کرد و منی آمده خبر آوردم و درین بودیم که بر کشت و در برابر آن حضرت ایستاده
 انگشت چشمش بر رفت و می نالید و خود را بنجاک میمالید بآن حضرت دارم و در دل آمده دست بکشد
 بر ما بروخت و عرابی بصورت اقول آمده آنحضرت با گفت که ایمان آوردی یا رکفت نم
 الق الفاعنی ایمان آوردیم و هزار بار ایمان آوردم و ایضا از یونس بن عیسیان نقل نم
 که او گفت با جمعی که نزد خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یدین رسول الله خانی که حقیقت در آن
 مجید یا ندوده و با بر ابراهیم علیه السلام فرمود که خد او بعضی الطیر فصرحت بالکتم اجمعل علی کل جبل
 منهن جرد آایا آن مرغان از یکدیگر جنس بود و نیز با جناس مختلف پس آنحضرت فرمود که میخواهید شبها
 مثل آن بنمایم ما میگوئیم که بایان رسول بر پس چهار مرغ طلیعه طاووس و کبوتره باز و غراب و تانها
 ذبح فرموده همراه را نزد خود گذاشت و باقی را از آنجا این و پر داشت حور با چرا و درم کوفته و در چاه
 کج خانه گذاشت پس اول طاووس را آواز داد و دیدیم که ریش ریش و ذره ذره از هر یک جدا میشد و بهم
 میپوست تا طاووس درخت ساخته شد و سر به بدن پوست بعد از آن غراب آواز داد و باز از
 کج ذره ذره پیکر پیکر آفرینش میکردند تا غراب شد و هر بدن ملحق گشت و آن دوئی دیگر همین طریق
 آواز میداد و اجزای همی پوستند تا هر چهار مرغ را باز زنده و متحرک و حضور دیدیم و ایضا او
 یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاد میشد آنکه
 کثرتی در غایت حسن و جمال جالبه بعضی از تحت و صدایا چیزی چند از اجناس هند را به محبت آن حضرت
 و فرستاده بآن بکباب پر خازر رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بران در مانده و مدتی یافت تا
 نیز برین سلیمان القاسم خود و فرستاده را رخصت سلام دادند و بعد از سلام گفت حق باز را و الله
 و در این پیش پادشاه هند آمده کاغذی سر به دارم و عرضیت که برین درگاه سر کرانم از اولاد دنیا
 چنین میکنند آن حضرت سر در پیش افکند جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که لعلی بنا بعد حسین
 یعنی البته نخواهید دانست این جز را بعد از مدتی چون مهر از کاغذ برداشته نوشته بودم که اسم الله اعظم

بسوی چهل و پنج صدق و طاهر پاک از هر جسی و بری تیشوید فلان ملک خرد فلان نام از
 حق تعالی میخواهد که مرا بشهادت نماید که کیزی که از این خود ترا هر روز نبرد و بودم با چیزی چند از
 تحت و حدایا بحدت فرستادم از جوامع و حلیه و خوشبویی و دیگر اجناس چون و چگونگی را بجز قابل
 این کیزی نمیدانستم نه از کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند
 انتخاب نمودم و از این هزار کس که کس و از آنها ده کس و از این ده کس یک کس که میزبان من میباشد
 بود و احوال بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نمودم و ده خود را با سپردم و ده مستند فرستادم
 امید که در جاقبول یابم و چون مضمون خوانده شد ایام رو باد کرده گفت اکنون بگردای خایین هر
 آویزه و تکیه که میخواهید برادران خیانت شد قبول نمیکنم و هندی شروع به قسم خوردن نموده آنحضرت گفت
 اگر جاد تو که پوشیده بر تو کواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا عاف دارم فرمود پس چرا تو را که جاد
 تو بنویسم گفت اگر چیزی لازم صادر شده باشد بنویسد پس آنحضرت به و بقبله کرده دعا فرمود و گفت
 خداوند این پوستین را که این مرد پوشیده بهمن آرتا بر آنچه کرده است کواهی دهد و او را امر نمود که
 پوستین را بکن و آنجا بگذارد و هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین بر زبان آید و گفت ای
 رسول خدا فلان ملک این مرد را این ساخت و او را مکر و حیثیت نمود و در حفظ آنچه بالهوت و
 راه بنرلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی بشیر نام را که مرا کیزی بود از پی کاری فرستاده
 کیزی را طلبید و آن داه پراز کل بود کیزی لباس خود را بالا گرفت که حاجتی بکاشد و نظر این خایین
 بر ساق کیزی افتاده او را پیش خواند و با او فسخ و فجور نمود و چون سخن پوستین را بنمایید هندی
 بنجاک افتاده اطراف بظلمای خود نموده پوستین را پوشید و پوستین حلقش را گرفته نفس و بعضی
 پیچیده رویش سیاه گشت و نزدیک خوردن شد پس امام هم پوستین را امر نمود که او را بگذارد که پیش
 بکشتی او اولی است حاضر شد که او را با او پس برد و آخر بالعاقص حاضر حرج غیر از کیزی بود که گشتند
 و کیزی را رد نمودند هندی گفت ما محبت معقب سخت است مرا بکشتی میدی امام هم فرمود که مسلمان

شوی تا کینز را بنود هم قبول کرد و چون بر گشت ملک از فراسی گردشت دانست که البته خیانتی شده
بکینز را تهدید نمود و کینز قصر را منتقل کرد و ملک خود را گشته باز عوضه داشتی نمود که بعد از سلام و دعا
نوشت که چون آنچه نفیس بود و او پس فرستاد و پدر و پسرهای که سهل بود قبول کرد و پدر و پسرهای که
کرده اند بر او و اولاد اینها مخفی غیبی بر رخها ظاهر است کینز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصه پوینگی
نقل نمود و خود را گردن زدیم و کواچی و ادم و میرعم که خدا یکیت و بغیر از و خدا نمی نیت و دیگر که
تو است رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و منهم امید دارم که انت از او تقاضا و عقب و غیبه
توفیق رسیدن بخیرت بیایم و بعد از آنکه بدتی بخیرت رسید و اسلماش بیکوشد و از و کشتان و شمشیر
آنحضرت بود و حضرت آنحضرت را بر پادشاهی ملک حضرت بر سر میراد تا بهر گشت رسید و ایضا شاد است
نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درم نزد آن حضرت گذاشته گفت
من در آنج میگویم این مبلغ را تا آمدن من در اینجا برای منی خانه بخوید و روانه شد و چون برگشت
بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که کار برای تو خانه خریدم و ام یکجا و بجانب خانه رسول
و خود یکطرف خانه و ترفیعی و حرمیم بخانه امام حسن و حرم چهارم بخانه امام حسین علیه السلام و درین
کافه خود و خانه نوشته و مهر کرده ام چون آنرا بشنید خوشوقت شده گفت من نیز باین سودا را نمی
نظرم پس آن حضرت آن مبلغ را با و اولاد حسن و حسین داد آنها که بغیر بودند قیمت نمود و آنرا فرو دادند
منزل خود نشسته بخانه رسید بهار شد و آنرا بپشت و خرویشانی خود را جمع نموده قسم داد که آن کافه را
با او در بر نهند و خرویشانی بوضع اولاد خود چون هیچ شد و پدر و فرزندان کافه بر روی قیادت
و بر پشت کافه نوشته که بخانه امام حسن و امام حسین فرموده بود و آن خانمین دادند
و مرا از دوزخ خلاص نموده و ایضا مذکور است که جمادین حسین را آنحضرت التماس نمود که دعا
تا حقیقتی اینرا خانه خوب و زانی خوب و اولاد خوب و توفیق هیچ در حرم سال و سال بسیار روزی
کنند و آنحضرت دست بر قلب نهاده فرمود که خدایا حرم چهارم را زود کرده او را انقیاب کرد و یکبار آنرا

که در وقت آن دعا حاضر بوده گفته در بهره خدمت حماد و شیدم بمن گفت آن دعا را بنویس و طریقی
گفتم بلی گفت بیا و خانه مرا برین که ازین بهتر خانه دین شربت و زنی از بزرگترین اهل این شهر
نصیب من شده و او را در هر کس عزیز و محترم میارند و چهل و هشت بار میگویم و بعد از آن دعا
فرمود که در هر پنج آخرین در سجده برکت خدا و اصل شد چون کلمات و معجزاتی که حضرت امیر
نیت بهین گفتا نموده از جمله نصایح و مواظبات آن حضرت یکی آنست که فرمود که تارة علی السلام
لا حسد فی الاخوان یعنی کناره عمل با دشمنان نیکویی با برادران است و یکا آنکه فرمود ما من
مؤمن ادخل علی قوم سرور الا خلق الله لهم من ذلک التور و ملک یصله کما و یجده و یوخره فاما
اخبار المؤمن فی هذه الماتة فکلی التور و التور و الذی اذ خلق علی و لک یقبل التور الیوم او نس و حشک و
التور و حشک و التور بالقرآن الثابت ما شئت کما شاهد للقیمة و اشفع الی ربک و اریک غیر کما
القیمة یعنی جمیع مؤمنی نیست که خوشحالی بجای حق مؤمنان برساند مگر آنکه خدایتعالی کند از آن سرور و
خوشحالی مگر آنکه عبادت حق تعالی بیکره باشد و تجید و توحید و بجای آورده باشد تا وقتی که آن
مؤمن بر حق و اصل شود و چون در پیش آن سرور و خوشحالی را ختم سازند تا بقرآن و
داخل شده بگوید که من همان خوشحالم که تو بآن جمیع مؤمنان رسانده بودی آمد حاتم تا مؤمنان
باشم و جایی که از تو چیزی پرسیده در زمانی ترا بیاد دهم و تری بر دین تو ثابت دارم و در وقت
در محلی حواء تو باشم و از حق تعالی کنه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم و در پیش و ایضا
از کلام جوینظام آن حضرت است که فرموده من لم یکن لایحیه کما یکن لایحیه لایحیه لایحیه لایحیه
یعنی هر که نباشد از برای او بر مؤمن چنانچه از برای خود هست حق برادر و کما یحیه لایحیه لایحیه لایحیه
و ایضا از حکم و مواظبات آن حضرت است که فرمود ما کل من نوى شیئا قد رعیه و لا کل من قدر علی شیئا
و قد لا کل من وفق لاصبته موافقا فاذا اجتمعت الیته و القدره و التوفیق و الاصابة فکما
تحت السعفة یعنی چنین نیست که هر کس نیت بخیر و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجا تواند

آوردند و هر آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن آن مییابد و هر که توفیق یافت جانی را
میراند و آنرا چنانچه بایر میکند و بآن میرسد هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و بوضع معنی رسانند
جمع شود سعادت تمام است و ایضا در ترغیب بر توبه میفرماید که تاخیر التوبه اختصار و طول
الشمیم حیرة و الاعتلال علی امر حاکم و الاضرار علی الذنوب من ملکاره یعنی توبه را تاخیر کردن و
امر و زراعت و لا یناخذن محض غرور است و نادانی و چنین خواهد کرد یا چنان خواهد شد سرگزشت
و بایست رحمت و بخشش کند که در خود را در حلاکت انداخته است و معصیه نکند بدون از مکر حقیقتا
ایمن بودند و مستغالی خود فرموده که لایا من مکره الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمی باشد
مکر زیان کاران و ایضا فرموده که اذا اقبلت الی دنیا علی امر یا عطفه عیاس غیره و اذا افرقت عنه
سلبه محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی بر وی آرد و نیکیها و غیرهای دیگران را بنام او میکند و چون از کسی
برگشت کردای نیکی او را هم از وی سلب میکند و بر طرف می شود و ایضا از هر چه کلام آن حضرت است که
چیز باعث بزرگ دنیا و آخرت نیکی در حق کسی که بابت او بری کرده باشد و عطا کردن کسی که ترا عزم نموده
باشد و پوستی شخصی که از تو بریده باشد و ایضا بسبب شش صفت حلاکت میشود و از بسبب ظلم
عزبان به بصیبت و دحقان بکینه سوا کران بسبب خیانت و رستنیان بجهل و نادانی و غفرا
و عطا بسبب حسد بر یکدیگر ایضا فرموده که بهترین بندگان آنست که در پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی
از وی بغیر آید از آن خوشحال باشد اگر از وی بدی سرزد نپذیرد و بیانش شود که تعفان نماید و اگر با و چیزی
بر چند شکر آن بجا آرد و اگر بلائی پیش آید و صبر نماید و اگر کسی با و بدی کند از او در گذارد و بدو بخیرد
و نیز از آن حضرت منقولست که در مقام تقداد نعم الهی و شکر و راشت رسالت پناهی میفرموده که
علم ما یخفی قسم منکم علمنا غایب و مزبور و نکت فی الطوبی و نکر فی الاسماع و ان عندنا الخیر الا ان
والجز الا امر و مصحف فاطم علیها السلام و ان عندنا الخیر فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و جمیع ما یسیرند
فرمود که غایب علم که پیر تازی است که خواهد شد و جز بر علم بآن چیز نیست که شده است و مراد از نکت

فی القلوب السلام است و تفرقی الایمان حدیث با کرامت علیهم السلام که می شنویم کلام همیشه از او شنیده
 است و دیده نمی شود و جزو احوط فیت که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در آنست و حکمت که بر آید تا قائم آل
 محمد علیه السلام بر نیاید و جزو احوط فیت که توفیر موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب باقیه
 در آنست و مصحف فاطمه صیغه ایت که هر چه میشود تا روز قیامت تمام هر که در محاکم رواه کرده
 خداوند شاهد ظاهر صاحب علیه السلام در آن نوشته است و جامع است بر رازی معتاد در آنکه
 رسول خدا و خطایر مومنان هم ما محتاج خلقان و امتیایان تا روز قیامت در اینجا مسطور و الو
 حظه شمالی گفته که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد دست مع خاتم
 سلیمان و پشتی که موسی قربانی در آن میکند و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت است
 در میان بنی اسرائیل که خدای که در آنجا آن تابوت بود یا بر در خدای که تابوت ظاهر میشد پیغمبری
 در آنجا بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امانت و امانت و زره رسول صلی الله علیه و آله را بر می پوشید
 و من نیز پوشیدم و بر بالای چکس است غی آیه الابر بالای قایم ما علیه السلام و عربین ابان روایت
 نموده که از امام پرسید از آنجور دم میگویند که هیچگاه هر که ده بام سله سپرده بود رسول علیه السلام فرمود
 در حالت نفس معلوم و سلاح هر چه داشت بجا سپرد و او بپوشش حسن و او برادرش حسین علیه السلام
 پس من گفتم و از و بعلی بن الحسین و از و برادرش و از و بنما فرمود که بیا و احادیث درین معنی بسیار
 بهین گفتار کرده شد و از اخبار و احادیث دال بر فضل و کمال بگذر که امانت و مجرات آنحضرت
 حکایت مدی شایسته که در موسم حج خدمت آنحضرت رسید و در کشف القوم و توحید دیگر کتب احادیث
 و اخبار مسطور است بسیاری از جمله آثار نقل کرده اند از آنجور یونس بن یعقوب و ابی نعیم
 من حاضر بودم چون شامی در خدمت آنحضرت رسید و گفت مدی ام از شام علم خفته و فاضل و کلام
 و دیگر علوم خوب میدانم و آمده ام که با صاحب توفیر و مناظره نمایم پس حضرت امام عریبا و گفت کلام تو از
 کلام رسول الله است یا از نزد دست شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس

تو شکر می کند و می گفت ای گفت پس دینی از خدا بر تو آمده گفت بدین فرمان بر داری تو را واجب شد
چنانچه فرمان بری رسول واجب بود گفت ای پس ایام رو من کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف
زند خود بر خود بخت قائم میکند بدین کار اهل کلام درین بیرون کسی باشد بطلب قیام او حرف
من گفت یابن رسول الله شما نمی از کلام میکنند شنیده ام که میگویند و یابن احمی کلام فرمود علی
آنها تا آنکه قول را بگذارند و خود خود خواهند گویند پس من رفتم و حران بن امین و محمد بن
عثمان و هشام بن سالم و قیس ماص را که مستطابند و از احمی بآن حضرت حاضر کردم و هر یک یا شای
حرف میزدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیم نگاه کرد شخصی را دید که از دور می آید گفت هشام
و رب الکعبه داخل مجلس کنان کردند که هشام عقیلاست که محبت بسیار با آن حضرت داشت چون
آمد هشام بن الکلم بود و با آنکه در آن مجلس بزرگ سالتر از او بود و در آن روز یک خود جدا داده
فرمود که این تا صبح بخت بمل و زبان و شامی را گفت با این پدر حرف نزن و شامی رویش ام کرده
گفت میخوانم که در امامت این شخص یعنی امام علیه السلام با تو حرف نزن چون هشام این کلام شنید
دیدیم که بر خود لرزیده گفت یا خدا این تعالی برای این خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شامی
گفت بلکه خدا مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدا تعالی با خلق در دین و دهر حب چه چیز تو
بود شامی گفت ای که خلق را تکلیف و اقامت محبت بر آنچه ایشان را تکلیف نموده و نماید گفت پس
آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق نرسد و گفت پس بعد از آنکه رسول
لذم میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول گفت یا کتب است
و در هر ناسی که اختلاف در آنها واقع شود بمانع میکند و رفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق می
شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی
و کجاست اینست که رای تو برست در دین و حال آنکه قرار دادی با آنکه رای هر کس یک است و یک رای
و مختلف و بیک قول جمع نمیکند و چون سخن هشام با پی رسید شامی بفر فرود رفت و منی گفت

مانند پس امام هم باید گفت هر حرفی نمی گفت اگر بگویم کما و شمار اختلاف نیست مگر بر کلام
و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون توام گفت که چندین اختلاف در میان است لیکن
مرا بلا و محاصره است و مثل آنچه او گفته نیست و آنکه بگویم امام هم فرمود بگو که او در غیبه اند و جواب میا
خواهد داشت پس شای و دلیل هشام را برورد کرده گفت خدا بخلق هر یک را خواست و ایشان بخود
گفت حق تعالی گفت ای ابا جعفر خلعان و دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق
از باطل تمیز دهد و قرار دهد میانه گفت بلی گفت آن که امام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول
صلعم بود و بعد از او شاهی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت این
پایش ازین شاهی گفت درین وقت هشام اشاره با امام م کرده گفت هذا الامام یعنی امام جعفر
علیه السلام که ما را خبر میدهند از آسمان و زمین از هر چه خواصی بعلی که میراث از پدر و جد بر او
خدا شاهی گفت چون بر من ظاهر میشود اندر شد هشام گفت باینکه سوال کنی از هر چه خواست خدا
شاهی گفت که عذری نمائید بر من که پرسم امام هم فرمود که من زحمت رسیدن را از تو رفع کنم خرم
دستم عزرا راه تو را از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برآوری و در
راه در هر غزلی فلان و فلان دیری و فلان کنی و فلان چیز خوروی و فلان وقت در فلان
و هر یک را که میگفت شاهی میگفت صدق و الله بخدا قسم است که چنین بود پس چون این بر او
از آن حضرت شنید گفت اسلمت لله الشانه یعنی الحال مسلان شدم فرمود که بگو محض اعنت بالله الله
یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چنانچه اسلام قبل از ایمان است چرا که در اصلاح و میراث و حفظ اموال
و خون با اسلام است اما در ثواب و کسایه بایمانت پس شاهی گفت در است فرمودی و ان شاء
الله الا الله و ان شاء الله محمد رسول الله و ان شاء الله صلی الله علیه و آله یعنی الحال من کواهی میدم که خدای است
بغیر از خدا و کواهی میدم که محمد بن عبد الله رسول و پیغمبر است و کواهی میدم که تو امام مخرج
الطاهر و صلی الله علیه و آله و ان شاء الله رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغوف بعد از نقل این حکایت

که این خبر با اثبات محبت و دلیل امامت متفق می‌گردد و از این جهت غایب است که
باشد و بعد از این دو حکایت دیگر که از این بابی الصواب و یک از اباشاکر و یحیی نقل کرده که این
دو شخص با آنکه هر یک آینه صمدی بودند و بر روی زمین از خود افضل میدانند از جهت محبت
آن حضرت می‌رسند و حرف می‌زنند و در این دلیل و ذی‌بون می‌گردند و اعتراف می‌نمایند و از این خود شکی
خوار گشته و سرشته می‌شد و در آخر ذکر کرده که اباشاکر از آن حضرت استقامت و دلیل بر صمدیتش را
خود ذکر کند و آنکه دلیل برین مطلب از برای او بیان کنم پس تم مرغی طلبیده و گفت دست
چهارم که این قطره است و بیان این دو چیز یک حرف فقره که اختصار و کوری مثل طلای آب شده
بیرون چیزی داخل می‌شود و آن هر دو یکدیگر غوطه می‌خورند و صورتی می‌گیرد که چون بطاقت
و کبوتر و غرس از آن بیرون می‌آید بر صورت عالم و اثبات صانع و دلیل بر این توانا و بیدار است
گفت و دلیل واضح و حدیثی بنویسد و کلامی موجز افاده فرمود و بر هر مبدء اینکه ما با قبولی افتد مگر آنکه
بجشم بیستم یا بگوشت و شنویم یا بزمانه و لامر و شام و در بایم و آن حضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را
کردی ولیکن رضای عقل از اینها دلیل حسی نیست یعنی شود چنانچه تاریک یا بغیر از اینها و بطرف نمی‌کنند
چیزیکه از ما غایب باشد نمی‌توان رسید لا محصل و همان حضرت در اثبات صمدیت و حق شناسی
حکم گفته که آن الله لا یبصر شیا و لا یسمع شیا و کلام وقع فی العلم فهو بخلافه یعنی حق آقا ما را می‌بیند
نیت و چیزی هم با و مانند نیت صمد که کس و کس توانا ننهد و هر چه در دم و خیال باشد آید که
تخیل کند که حقیقتی چنانست و البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود چنانکه حکیم موحسنا می‌گفته که
آنچه پیش تو غیر از آن نیست غایت خیر است از نیت صمدی بدون بکه حقیقت ذات مقدس الهی
بلکه بکه صفات او هم لایست که ملائکه مقربین و اینها را از رسیدن بآن عاجز دارند چنانچه
و گویند برین معنی کلام سید المرسلین پس است که فرموده ما و فداک حق موعود است چنانچه ذات
مقدس ترا چنانچه حق است خشن و یکد و حقیقت آن ترسیم و در حریمش وارد و شد و حضرت

بیست و نه مرتبه از قنات بی ساز و نا اتمام مات حوزة تشریف تو بر بالای کس که تائید و تائید
فرزند آن آنحضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگترین و محترمترین و از محبت بسیاری که پدر
علیه السلام با او بود و جمعی از شیعیان گمان کردند که جانشین و قائم مقام او خواهد بود و او در حیات
از دنیا رحلت نمود و در بیقصد و غرض شد و امام علیه السلام بر فرزند او جمع بسیار نمود و چون قدم
راه سرتابوت او را برداشته و در پیشگاهش نهاد و در انشای راه مکرر حکم می نمود که تا بوقت طایفه من اینها
بودی و او را می کشود و نگام میکرد و ظاهر فرض آنحضرت آن بود که هر مردمان ثابت و محقق شود
وقت از تارخ شبهه آن جمعی که گمان خلافت و امامت او داشته اند میشود و مع هذا بعد از فوت
اسمعیل جماعتی را عقیده آمدن شد که امامت از او بر سرش محمد بن اسمعیل منتقل گشت چرا که تائید باشد
جای پدر بر برادر و غیره و جمعی گمان کردند که غایت است و زنده و این دو فرقه اسمعیلی میگویند و
معتقد آن نیست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از او از آن عقیده بر گشته
و برادر است که در و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران و درین بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام
و قایل با امامت او شده اند و آنها را فاطمی میگویند چه بر کرده اند که عبدالله بن فاطم بود و بعد از او حق
از اصل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از روایات بسیار که در روایت نمودند و او با امامت
برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدرش چندین نفر را امامت برادرش علیه السلام روایت
نموده و بعد از او محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یک و دو روز و نه گرفتاری و یک روز افطار نمودی و
بست زیر عمل نمود و بر دامون عباس خروج کرد و بسیار از زیران با و گردیدند و مأمون
و مکرری بکنک او فرستاد و بعد از کشتن و کشتن بسیار و محبت و احسان بسیار نمود و در خراسان
بر محبت حق رفت و علی بن جعفر و عباس بن جعفر خود و فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و از
امام موسی علیه السلام قایل و از جمله خوایری که از آن امام واجب احترام علیه الصلوة والسلام
مرویت و بکار شیعیان اومی آید اینست که یکی از موالیان خود نام فرموده که هرگاه که خواهم

رقعه یا عرض یکسوی بنویس و مطلق داشته باشی و آن کار و آن مطلب منتظر نشود و هنوز قلم را از
دست نگذارد و هرگاه بنویس بسم الله الرحمن الرحیم و عجلوا الصابرين الخرج عما یرجون و از
من حیث لا یحسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا یخوف علیهم و لا یحزنون و بعد از آن مطلب
بنویس که البته این حاجت برای تو و وصول می پیوندد و نا قدر نقل کرده که مکرر در مصاحبتا پیش فرموده حضرت
علیه السلام و حاجتم روا شد و ایضا معبودین ما را از آن حضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود من
صلی علی محمد و علی آهل بیته مائة مرة قضی الله لهما حاجت یعنی هر که بر محمد و آهل بیت او صلوات
علیهم صبر بار صلوات بفرستد حاجت او روا شود و ایضا آنحضرت را بر عیال
روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلوات شنیدم که فرمود هر که بگوید جزا الله عنکم ایها هو
در عقب از آن روز و حشاد کاتب داد و چندین صبح که ثواب آنرا می نویسد و آخر نمیشود و ایضا
بسمه صبح از آن حضرت مرویت که گفت هر که در هر روز صبر بگوید لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
از فقر و پریشانی این باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود
و در قیامت هشتاد و هشت پر و کشاده کرد که از هر راه که بخواهد داخل جنت تواند شد و هر که
سفیان ثوری بخندمت آن حضرت صدقه الله فی جویش کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از اجماع
از رسول الله صلوات روایت نمود که رسول خدا فرمود چون نفی از نعمهای الهی بشمارسد بگوید الحمد لله
و چون رزق بر شما تنگ شود یا استغفر الله اعانت جویند و چون مشکلی پیش آید یا خرنی و اندوه
رو نماید بلا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کند و هر وقت که همین سفیان روزی بخندمت آنحضرت
رسید و دید که جامه تنز پوشیده هست از روی تقوی آن نگاه میکرد از او پرسید که تقوی از چیست گفت
آبای تو این چنین جامه می پوشیده فرمود که آنروز زمان تنگ و احتیاج بود و مع خدا من این جامه
از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود با خود جامه ای که از بزم سفید در
دستی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شما و از شعیب عرقوفی مرویت که

گفته شخصی هر روز در خدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید اطمینان خاطر می در باب او بر شما
 پنج درم از این برداشتم و در کبریه خود گذاشتم پنج درم از این بجای آن نهاده بخش رفتم و گفتم که اگر
 فی الحال کبریه کشوده زده را پس کرد و آن پنج درم را جدا کرده فرمود که مال خود را بیک و مال ما را با
 و پس ده من آن پنج درم را از کبریه بر آورده هر دم و حذر خواص نمودم و در کتب سیرت و سنی و
 که ابن محسن سدی بخد مت امام محمد باقر آمده امام جعفر صادق را در خدمت پدر و پدیده
 گفت چرا امام را که خدا نیکبند و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربری آید
 خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود بکبریه بر هر که را بجا بود و گفت با خود این کیست بخت او
 کبریه میگویم خرید بعد از دو روز بخد مت آنحضرت آمده فرمود که آنرا آورده بروید و از او بگفتم
 آن شخص کوید رفتم و از او شخص نمودیم گفت هر چه دایم فروشم الا کبریه بخت باری مانده است
 گفتیم قیمت اینکه مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نیت گفتم کبریه را از تو مخیرم هر چه بدین کیست
 گفت از آنچه گفتم قلو می کم نمیدم رفیق دانت گفت هر که را بکشاید به پنجم چند است چون کشویم
 شمر دیم از هفتاد دینار دیناری کم بود و نه زیاده کبریه را خرید بخد مت گفتم و از او پرسید که
 نام داری گفت حمیده فرمود که حمیدی در دنیا و محمودی در آخرت بگو که بگری یا ثبت گفت بگو
 چو بگو بمانده و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاد فاسدی سازند کبریه گفت مگر آن کجا
 قصد من میکردی ریش سفید پدایم شد و او را بطایفه من و از نزد من دو دیساخت ای امام
 جعفر طایفه گفت این کبریه را مالک شو که از کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدای باشد
 بروی زمین یعنی امام موسی کاظم علیه و علی به و جده صلوات الله و چون کلام بزرگ آن حضرت
 منجوشد شروع بگرا و که امام جعفر است اولی و انبیا میاید که امام جعفر موسی بن جعفر بن
 حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام امام جعفر صلوات الله علیه که پدر از بیان مستغنی
 مادرش حمیده بر بریه اسمش رفیق موسی گفتش ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالحسن و ابوالحسن

کاتلم و صابر و صالح و امین و لادش در ایام بعد از صد و بیست و هشت و هشتاد و هشت و نود و بیست و هشت
 بیت و گفته اند و قاتش بیست و نهم و بیست و هشتاد و هشت و نود و بیست و هشت و نود و بیست و هشت
 با بد و بیست سال و بعد از ایام امامت و خلافت بی و پنج سال قبر مبارک عزادار کاش و تقابله
 در شهر بغداد است قوتش از درازت شاهک بن سندی فرمود که هر دو نفر را شنید در طلب داد
 طعام و مشهور در طب است قاتش شمس الملک و حده شاعر و مدحش سید حمیری در بابش محمد
 فضل معاش از صابر بنی عباس مادی و موسی و هر دو الرشید اولاد امامان است پس
 صیحه در خبر تفصیلا که مذکور خواهد شد مناقش از حد و تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آنحضرت را
 زین المجتهدین میخوانند و خود او اهل حاجت و ارباب الحاج الی الله مینامیدند و از بیست و هشت
 که بر این اقامت دوت و دشمن داشت و فرزند خود را که وعادت خود کرده بود و در
 بنیکی تدارک می نمود بکاتلم مشهور بود که امانت و خوارق عاداتش اگر چه پیش از پیش است بر کاتلم
 که نزد مخالف موالف ثابت است زین این اوراق میگرد و از انجود در فصول مکرر کشف الله
 مذکور است که شفیق بنی گفته در سال صد و چهل و نه که کعبه دهم چون بقا کعبه رسیدم جوانی
 خوش روی گفتم کون ضعیف اندام دیدم شمل پوشیده و غلین در پا و از اهل قافلگان
 کرده و گنای که گفته با خود گفتم البته این جوان از صوفی است و میخواهد که با قافله حراه شود
 و بال ایشان باشد بروم و او را اطلاع میداد و سر زنی گفتم شاید پشیمان شود چون بنزدیکش رسیدم
 شامی بمن کرده گفت یا شفیق اجتناب از الفرائض الظن لای بعضی الظن است یعنی نشینم که حقیقتا
 فرموده گمانهای بر بروم میکند که بعضی گمانها را گناه بسیار است و از نظر من غایت شد با خودم
 نام مرا گفت و با خود در خاطر من گذاشته بود اشاره نمود البتة که از صلی خواهد بود و در چند روز پیش
 دویدم اثری باز و ندیدم در منزل دیگر و بر مش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد و میگوید
 و مشغول تمام نماز میکند گفتم بروم و از وی بپایان خواهم صبر نمود تا خارج شد پیش از آنکه حرف نم گفتم

یا شفیق و حق تعالی فرموده وانی لغفارین تاب و امن و عمل صالحی یعنی من بخشنده ام کسی که توبه کند
و ایمان آورد و عملش باشد پس برخواستند راضی شده و رای گذاشتند با خود گفتیم یک از ابرار را خواهد بود
کرد و بار انداخته فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و در کف
یعنی مطهره که سندی چهل گویند در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بکشد که یکبار که کوه از دست
افتاد و در آنگاه بروید دیدیم که نگاه با آسمان کرد و گفت که انت ری فی لیل اظلمت الی الماء و قوت
از الردت الطعام اللهم سیدی مالی غیر ما فلا تقدر منهای یعنی تویی سیرای من و کاه نشسته شوم و تو
سیری طعام من و کاه نشسته شوم یا آلهی خیر ازین ندارم چنان مکن که کم شود پس دیدم که آب
از چاه جویشید و بلند شد تا بجای که او دست کرد و در کوه خود را برداشت و بر آب نموده و وضو ساخت
و چهار رکعت نماز کرده چون فارغ شد از آن روی که در آن صحرای غمناک بود شتی برداشتند و آن کوه
ریخت و حرکت داد و از آن آتشامید پیش رفتیم و سلام کردم چون جواب داد گفتم ازین نعمتی که
حق تعالی تو عطا نموده مرا هم بپاشان و از سوار خود تشنگی مرا نباشد فرمود که گفت آلهی همیشه
ظاهر و باطن ما را فرود گرفته و انعام او دائمی است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود

درست کنی و در کوه را بمن داد چون آتشامیدم دیدم که شکر و سوغتی بود که مرکز شربتی بان شیرین
و طعمی بان لذت و مددش بر خود نموده بودم و بان خوشبوئی هیچ بوی خوشی بمشام بمن
پس بر خدم و سیراب گشتم و ناهوشاوار احتیاج بنان و آب نشد و تا بکنز رسیدیم دیگر او را ندیدیم
جمعی دیدیم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتیم دیدیم که خدم و حشم و موالی و
اجباب که پیش گرفته از حوطف مردم بیابانش میل میکنند و سلامش تو بیهوده و بزارش
اقدام مینمایند از کسی پرسیدیم که این کیست گفت نینانی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
علی است گفتم این بجای آب است باید که ازین قسم سیدی باشد و این قصه را یک از شواهدی که آورده
لیکن چون عربست و در آن باتر جماعتش با مثل طول میشد بزرگش جرات ننمود و ایضا و غیره

مهر از کتاب لایلی حمیری نقل کرده که اباعطالد ربانی روایت نموده که چون مهر از حضرت رابعی نقل
طلب نمودن منقش بر تن مرا تمکین یافت و جهان بر سرید گفتیم شایسته و این طاهر میرود و جز از درخت
این منقش گفت طاهر جمع دوازده روز در آن طاهر روز از طاهر ماه ترا در طاهر با خواهم
وید و مرا بر سرزدن روز و هفته کار نبود و منتظر بودیم تا آن روز آن موضع رفتیم و در آن
اشباح مشاهده کردیم کسی بدانشند و یکی در دلم افتاد و خواستیم بر گردیم که بسیار از طرف
بظلم و آمار متوجه اطراف شدیم دیدش بر سر میسوار چون سلام کردم فرمود که شک در خلعت
راه یافتیم بلی لیکن آمدیم که از آن طاهر خلاص شد با سلامت آمد فرمود بلی لیکن باز
که شایسته در پیش است که از آن بگوید و آن است که بچسب و راون بود چنانی شد گفت
و اینست که در کتاب از عیسی عیسی روایت نموده اند که گفت که کل در دینه متوطن شدیم و
بخدمت میرفتیم شعی بن گفت یا میر خاندان اینو بشد و مساحت در زیر خاک مانند بنار رفتیم و نزد
گرفتیم و ما بر در آوردم جز که یافتیم سطلی بود چون بخدمت رفتیم فرمود که چنانچه است که شایسته
گفتم باین رسول الله سطلی ناپدید است بر مبارک بزرگانه خدمت سطلی کرد و فرمود سطلی را و طاهر منوش
کرده و کینه خاندان هر کشته از او پرسس که بتو و ای پس خواهد داد و چنان بود و ایضا که کتانی
ند که بری سطور است که ابراهیم بن عبدالمطلب که بر سر نهاده با حضرت و چنانچه رسید که کار میرسد
گفت میرود که تخلصاتی بخرم چنانچه در سال بخورده ام فرمود که نه طاهر شایسته است سطلان حرف
طاهر و سواس هم رسانیده و انبساط بخوردم و بعد از سه ماه طاهر رسید و تر خشک را خورد و نزد
باغ بخوردم سطلی نقصانی بر میرسد از برکت آن حضرت نصیاتی بمن فرمود و از جمله کرامات آن حضرت
و حیرت که نسبت بعلی بن قیطین که وزیر مارون لایق شد بود و از شیعیان مخلص واقع شدند
آنکه روزی رسید چنانچه بقیسیا تقییس بعلی تکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جایی را با خبر چند
و مالی و از غنیمت آن حضرت فرستاد و امام علیه السلام قبول کرد چنانچه او پس داد و آن

که این چهار تا یکجا نطق کن که باین شایع خواهی شد و علی بدو در خاطر میگذاشت که ایار بی
آن حاجت باشد لیکن چون آمد شد و بود آنرا حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او
مطلع بود بجهت کنایه چوبی چند نزد و غلام خود را بر شید رسانید و گفت علی بن یحیی بن برسل
زکوة مال خود را با کف و صایا بجهت منی الکامل میفرستد و از جمله چیزائی که امسال فرستاده
آن جمله یحیی است که خلیفه با و عنایت کرده بود آتش غضب شید شعله کشید و گفت اگر این حرف
واقع باشد و را میاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبید و گفت آن جامه فلان روز تو بپوش
آنرا چه کردی حاضر کن که غرضی باین متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده و در صندل و قندار
و از بس که آنرا دوست میدارم نمی پوشم گفت باید که حین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبید و گفت
هر روز فلان صندل و قندار در فلان خانه است بیا و چون آوردند و در حضور خلیفه گذاردند
بعان طریق که نقل کرده بود جامه را باز یافت و خوشبوی بر آورده بر شید نمود چون شید آنرا دید
آتش غضبش فرو داشت و گفت آنرا بگلان خود بر گردان و بسلامت هر دو که بعد از این سخن میکنند
حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبید و فرمود که هزار تا زیاده بزنند و چوبه پیا
رسید غلام و نیل را و دلق کرد و بر عاظمه شد که غرض از رد آن چوبه و بعد از آن بار دیگر بطل
جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت نام فرستاد و در پیش آنکه علی بن یحیی بن برسلان با تحف نوشت که رعایات
باب وضو مختلف است بخوام بخطابار که خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرد با شما اعلام
یا نوشت که ترا میگویم با شما ساز و روشی و دستها از سر انگشتان تا مرقع بسیار روشی و نام
سر اسبی که مظهر و کوش اسب غامبی و با ناما تا ساقی روشی و روشی که خنجران می کنند
نوشت بعدی رسید بقیه خود و با خود گفت این عمل مذموم نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این
اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مأمور ساخته مخالفت میکنم تا رسد این مأمور شود و بعد از آن
حیث آنچنان وضو میساخت آنکه مخالفان و دشمنان علی و خلیفه بوضو بر شید رسانیدند که

علی بن یعلین را فاضل است و بنوی امام موسی عمل میکند و از فرموده او تکلف و بخیار و شکی
 در خلوت بیاید از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بکینه را و افاضی است
 و من بخیر از امتحان با و چه چیز کنیم که خاطر اطمینان یا به آن شخص گفت بشود را بمانی در جمع مسلم
 و فاضل آنقدر مخالفت نیست که در باب وضو حکم وضوی با و با آنها حاقق است هر وقت آنرا رکن است
 و الا فلا رشید را معقول افتاده و روزی با و را طلبید و در یک از خانه کاری فرمود و پیش از آنکه
 کرد که تمام روز و شب بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بقیه از غلامی
 خدمت او کسی نگذاشت و علی دعا عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو
 حاضر ساخت فرمود که در نماز را بسته برود و خود بر خود بسته همان روش که مأمور بود وضو
 ساخت و نماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد و آنرا
 دانت که علی از نماز فارغ شده آمد و با و گفت ای علی هر که ترا از افضیایان میداند از خلوت
 و من بعد سخن چپکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته از امام عباس
 طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه مخصوصی ندارد این مذکور و امر نمود حکامین بعد از
 باین روش میساختند که آنجا بران بر تومی ترسیم گذشت خاطر جمع دار و ازین مخالفت ممکن
 و ایضا از علی ای حمزه در آن دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علی
 بعضی میرفتیم آن حضرت بکتری و من بر حماری سوار بودم و را شنای راه دیدم که شیری
 آید من و حمار بر جانشک شدیم و آن حضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آن حضرت
 روانه بود از بابت کسی که زیور و ذلیل کسی باشد تا یا آن حضرت رسید امام را دیدیم که بکفت او
 توقف نمود شیر آمده دست بر کف استر نهاد و سرش بر ده لب چنانچه وضو عظیم برین غلبه
 کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفته همان لبش میچسبید و آن حضرت بکفت آهین
 پس از نظر ما غائب شد و بعد از جای خود آمده گفتند فلانی تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میسر

فرمودم و در توفیری ندیدم و بسیار آئین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب آمده
بود میگفت ذن مراد و زادن گرفته و دیر می زاید و در آزار است دعا کن که زادن بر آسان
شود خداوند را پس بر هر دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار و وضع حمل بر آسان شود و خدا ترا
ولد مذکر داد چون این سخن ملزم شنید و دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو شایسته تو جمع
سعی و اسطفا کند و من این گفتم و در کشف الغوا از ابوبصیر روایت نموده که گفت روزی
با آن حضرت گفتم که چه طایفه را می توان شناخت فرمود بچندین فصاحت که یکا از آنها آنست که
زبان علم تواند نمود درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد و با
حرف میزد و امام ع جواب او بخراسانی گفت چه میگفت پس خراسانی گفت و آنکه بگفت
این زبان حرف میزد که ما داشتم این زبان را خوب ندانید الحال خود شما فصیح تر حرف میزد امام
فرمود که بنگاه اندرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو چو باشد
و بچه چتر متحق اعلت و خلافت باشم پس رو برین کرده گفت که با بایحه کلام صحاحی و زبانی
صح طایفه بر امام پوشیده و مخفی نباشد و ایضا از اسحق بن عمار روایت که گفت در خدمت
آن حضرت بودم که شخصی غریب آمده و مستکلم بکلامی شده که مشابره و مانند بکلام مرغان بود اما
شیر جهان طریق جواب داد و با او بزبان او گفت و گو میکرد تا آنکه عرض حاجت خود نمود
و جواب شنید و رفت پس من گفتم یا بن رسول الله مثل این کلام شنیده بودم فرمود که باین زبان
مردم چنین است و کل مردم چنین زراعت زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان بسیار است
ولیکن امام تو حیرانید اند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که ازین بختی که امام باید که زبان
جمع مرغان را بداند و زبان مرغان که زبان هر صاحب روی و هر جنبه که بر روی زمین
است میداند و بر وجه چیز ازینها مخفی و پوشیده نیست و از خصائص امام یک اینست که آتش
سجده را در آنکه رختی را که امام جعفر صادق علیه السلام عباده که بنویسند فرزندان امام بودند

امامت و جانشینی داشت روزی جمیع کثیر در خدمت امام موسی بودند و حرف عبد الله و دعوی امامت از مذکور شد امام فرمود که چه بسیار آورده در سخن خاندان محمدند و کسی از بی عبد الله فرستاده او را طلبید و فرمود تا آتش بران چیم زدند و کسی غرض آن حضرت را بدیداشت تا چون جمیع همها سوخت برخواستند با جامه و وطنی که پوشیده بود رفته در میان آتش نشست و با اصحاب بهجت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رخت خود را تکاند و بعد از خطاب نموده فرمود که اگر ترکان اینست که بعد از پدر امام و جانشینی بر خیزد و دین آتش مایعی بشین و رنج عباد متغیر شده برخواست و برخت ایضا از هشام بن سالم مرگشت که در خلاصه و کشف الزمیه گفت بعد از امام جعفر صادق ۴ مردمان را کمان بود که چون عبد الله بر سر درگشت قائم مقام بر داشت پس من و مومن الطاق بدزدان و رفیق و بخت نما از وصال کردیم که زکوة در چهره و اجبت گفت در عهد ولایت در پنج درم گفتیم در عهد محمد و اجبت گفت دو درم و نیم داشتیم که او امام نیت و علی با احکام شرع ندارد پس از نزد او نمودیم و چون از دکانهای مدینه حیران و گریان گشتند متفق بودیم که اگر شکلی رونماید و سند پیش آید بکرم جمع باید نمود کاشی زبیدی در خاطر میگذشت و گاه بمحض رسیدن میل بهم میخیزد و احیانا بقدری و خوارج فکر میدوید و درین حیرت بودیم که پیری پدراشته از دود پشته اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی عباسی سنان کشاشته بود که بداند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمومن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود میگویم از من کتاره گیر شاید اگر بلائی پیش آید تو خلاص شوی و از پد پر رفتم تا بر خانه امام رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام سلام کردیم چون سلام کردم جواب داد و فرمود که لا الی الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله یعنی در شکلات خود یکبار ازینها جمع میکنند گفتم جانم خدای تو بلا پدرت این جهان را برود کرد و فرمود که یا گفتم خدا

فرموده
 گوشت و نهج و کفایت که حدایت مانم یا اگر خدا خواهد ترا حدایت خواهد نمود و گفتم بعد از آن
 برای من اینست که بعد از این تمام مقام است فرمود که هر چه عیال و عیال بعد از این یعنی عیال و عیال را دارم
 بنده خدا را خدا بدید و دیگر گفتم پس با و بی و در حدایتی مالکیت باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را
 خواهد نمود و گفتم این در حدایتی خودی خودی تو شوم گفت من این نیکویم گفتم بر تو کسی امام است
 نه و درین گفتگو هیچ نیست و منظمی که از پدرش می رسیدم در خاطر من در حدایتی پس گفتم تمام را
 تو با در خدمت می روی که مسائلی که از پدر تو می رسیدم به پرسم فرمود که هر چه خواهی به پرسم بگو
 مکن بگویم هر چه در کل خطرات پس شوی که مسائلی مشکوک رسیدم و او را چون در حدایتی تمام دیدم
 و با ما متش فیدم و گفتم جان من ترا خدا باد و شیوه پدرت چنان و سرگردان در خدمت می روی که
 ایش از آخرت آمدم فرمود هر کدام که آثار صلاح و رشد در دینی از و عید بگیر که اظهار حال کند
 و او را پیش من آر پس شادان از خدمتش بر آمده مؤمنان الطاف دادیم پس یکدیگر پدرش را
 گفتم حدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شجر را بخدمت او طاعت نمودم تا آنکه
 اکثر شعیان بآن حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از حدایتی که بر حدایتی
 آنحضرت اندک را می خلاص یافتند از حدایتی بن بعد از اهدایت این علم را فقی که با آنکه بعد از اهدایت
 خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض
 کرد و آنست که آنچه دانسته بوده بکارش می آید و بعد از آن حدایت یافت و علم به ترتیب این معنی
 علیه السلام بهر ساینده رسید که پس از و امام و در حدایتی امام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی
 کرد گفت بل و چون امام اشاره بنفسی نفیس کرد گفت بر لیا که موجب اطمینان قلب شود و از و منم
 فرمود بر و بجانب خدمت و اشتهار به رخصتی کرد که دلان بر این بود و بگو بوسی فی جعفر ترا
 طلبیده چون پیغام رسانید فی الحال در خدمت داعی شده بخدمت تمام خود را بخدمت امام رسانید
 در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز اهرش که بر و دو هر جای خود قرار گیرد و چون حدایتی این

از غریب مشاهده نمودان و اختیار نموده تا بود یادگیری از اهل زمان حریف خود و
 درست از دنیا رفت و در فصول بعد و کشف الیه مسطور است که در آنوقت که هر دو علی
 علیه السلام موسی را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحنفی که مرد و بختند عصر بود و نزد حبیب
 اهل سنت و شاکر را و جنیف با هم قرار دادند که نزد امام روزه و مسائل علمی از او بپرسند
 و با اعتقاد خود بالا و بخت کنند و الزام دهند چون بخدمت گشت حضرت رسیدند مقابل یکدیگر ایستادند
 ایشان مردی که بر آنحضرت توکل بود از قبل شایسته بختی آمده گفت بوقت من تمام شد
 بخانه خود میروم اگر شمار اخذ می و کاری هست بفرمایید که چون باز نوبت من شود آن
 کار را ساخته پیام امام فرمود که بر و خدمتی و کاری ندارم و چون مرد رو انداخته رو بایشان
 کرد گفت که تعجب نمیکنید از این مرد که از شب خواهد مرد و آمده است که فردا قضای حاجت
 من بکند پس مرد و بر خواسته پهلون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از مسائل فرض
 و سنت بپرسیم و او خود از غیب خبر میداد و کسی فرستادند تا ببر در خانه آن مرد باشد و شنیدند
 که احوال آن مرد چه میشود و خبری که امام داد صدق خواهد بود و یا نه آن کس که در مسجد
 برود آن خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه
 برخاست و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد بعلت فحاشی که کرده بود از اهل بیته
 باشد و فرستاده رفته مرد و خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که
 که باین علم این را شما از کجا بهر سینه بودید فرمود این علم از ان علمای است که رسول الله
 علیهم السلام تعلیم داده بود و از ان علمای است که دیگر را را می یابان باشد و مرد و تفرقه و بهوش شده
 هر چند خواستند که یک حرفی نتوانند زد و در جواب چیزی نتوانستند گفت میرفتند و هر دو برخواستند
 هر یک از دیگری شرمند و بر گشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند خود قتل کردند تا روز قیامت حجت
 باشد و از آنحضرت سلام و کرامت ایامی اموات بمنزل آمده از آنجمله که زنده کردن چهار پادشاه

پیری و غیرت در راه مکّه و علی بن ابی حمزه را وی آنست که گوید چون امام م تحیره کرد بر راه
 و پیر از و پرسید که چه واقع شده و او گفت خرم مردم و عیال افتاده و ز قوت دقت و ابرام
 و ز طاقت کشتن فرمود که توانی بود که غزوه باشد میگفت چون رحم نمکنی استمراجعت و علم
 فرمود که هیچ افسونی نمیدانی که زنده شود غضب پیر زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بگشاید
 و چون افتاده بود بر گرفت و بران خیزد و غریب رسته خود را بگشاید و بانگ کرد و امام
 با او گفت چه استمرا و افسونی دیری اکنون سوار شد و میر و تابا صحبت بری و بعد از آن بر
 چاه زمزم مغرب را دیدیم مرا بشناخت و دستم را بپسید و گفتم در از کشت جهنت گفت حق
 و سلامت است اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده کرد اینده گفتم چون تو بجاست خود کردی
 با آن مرد چهار داری مردی بود از مردان خدا و نه همین است که معجزات و کرامات از آن
 حضرت و از سایر ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشد و باشد بعد از وفات نیز کرامات
 بسیار از ایشان علیه السلام ظاهر شده و هنوز که میشود از آن بحد در کشف الغور روایت نموده که
 یکی از خلفا را ناسی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت چون نائب از دیار رفت خلیفه
 بجهت محبتی که با او داشت فرمود که در جوارا ما مشرفی نمایند چون شب نقیبه کرد
 خدام بودند در خواب دید که از قبر نائب آتش برمی آید و در آن تمام روضه را گرفت و اسلام
 با و میگوید که ای غلامی بخلیفه بگو چرا که ما را آزار میکنی و چنین کسی را با ما همسایه پیمانی آن مرد
 از آن از خواب بیدار شد و روضه شکستی بخودت خلیفه نوشت و حضرت واقعه را مورد و
 و شب بیک خلیفه آمده آن نقیب را طلبید و امر نمود که قبر را بشکافند و آن نائب را در جایی دیگر دفن
 نمایند چون قبر را شکافتند بغیر از مٹی خاکستر در آن قبر چیزی نبود و مخصوص به امانت آنحضرت
 از رسول خدا و از امیر المؤمنین علیه مرتضا و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حریت اجماع از
 قاطع زهرا و از خاتون آل عبا و از جرد پدرش سلام الله علیهما واقع شده و در کتب معتبره منقول است

از آنچه در فصول هر کشف الغم و بیت بسند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج گفته شد
جعفر صادق ۱۲ رفته و آن حضرت طاهر و مجیدی که در آنجا بود یافتیم که بر عا مشغول است و بر
طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دهای کائنات حضرت میگذرانیدند و میگویند چون فارغ
شد گفت فدای تو شوم بخت و بازگشت من بخیرت شایسته نخواهد بود میخواهم که با تو بمانم
تو علی میرکت و سعادت که تعلق دارد فرمود که ای عبدالرحمن موسی زهره پیغمبر و را پیشین
قد اوراست که گفت بعد از این احتیاج بجزی دیگر نماند خاطر جمیع شد و امام خود شناختم
و ایضا در آن هر دو کتاب از عبدالاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت
بخیرت امام جعفر صادق ۱۴ رفته و گفتم خدیویری من الناصر من لنا بعدک یعنی بخت مرا بکبر از شما
دو فرخ بخت و بر من ظاهر کن که بعد از تو دای و در حتمای ملکیت و درین اثنا ابواب را بر ابراهیم یعنی امام
موسی که هنوز طفل بود سپرد و فرمود که صاحبکم قمتکب یعنی اینست امام رحما و انکه بنی حاجی
و انشالله دست همه و او را چنانچه بایر شناس و نیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن
حازم نقل کرده اند که گفت بخیرت ای عبدالرحمن جعفر بن محمد صادق هر وقت گفتم مادر و پدرم فدای تو
باشد اگر نمود باید و اینه ناکزیری که از آن چاره نیست و نماید بازگشت شیعیان تو بگوید خواهد بود و شما
این جمیع که تعلق دارد پس آن حضرت فرمود که آن کانی ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را در حالی
و آن واقعه رخ نماید امام و شوای شما نیست و دست مبارک را بر دوش امام موسی ۱۵ از دو کتاب
کن حضرت باسن مبارک را بر دوشش از پنج نبوده و در وقتی که این سوال میکردم عبداللہ بن جعفر
نیز فرشته بود و نیز از ابن طلح بن خزان روایت نموده اند که او گفت از عیسی بن هرم بن محمد گفتند
که گفت روزی از امام جعفر صادق ۱۶ پرسیدم و گفتم که حق تعالی آن روز را بمانند یا اگر واقعه ناکزیری
رو نماید شیعه ترا اقتدا بکند باید کرد امام این قوم که خواهد بود پس آن حضرت اشارت به پیش رویش
کرد و فرمود این امام است جعفر از و پیشش و بعد از پیشش و همچنین و اگر از یکبار در نزد کسی که

بهانه باز در داخل نیست و همان صیغره امام است و از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت حضرت
 امام جعفر صادق ۱۴ رقم دیدم که بر سر کوهی ایستاده و ایستاده و با او حرف میزد
 هشتم تا فارغ شد بر خواستم فرمود که نزد یکی آئی و بر امام و پشوی خود سلام کن من پیش رفتم و امام
 کردم و آن حضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا احیای سلام داده فرمود که برو و نام دخترت را
 تغییر کن که آن نامیست که خدایت را از دشمن میدارد و مرا یکروز قبل از آن که خدای او بدو
 نامی کرده بودم اما بگفته پس امام جعفر صادق ۱۴ فرمود بهر چه نامی بردی عمل کن تا حدایت
 یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و همان بلفظی غلب نیست که آن نامی که خدا او را
 داشته باشد باشد یا خضر و راوی بجهت تفسیر آن آن کرده باشد و ایضا ابن مکن از سلیمان
 بن خالد روایت نموده که روزی با عبید الله بن ابی الحسن و طایفه هم را جمعی از شیعیان نشسته بود
 و چون امام موسی ۱۴ آمد خطاب بخصما و کرده فرمود که علیکم بنده ایستد و او را صاحبکم یعنی
 بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدا ایستاد قسم است که امام و رضای شما بعد از
 من است و لفظ بقسم نموده تا کسی که مخالف کسی غایب و یقین در اطاعت او بهرسانند و علی بن جعفر
 گفته است که پدرم ۱۴ هرگاه خواص اصحاب بود و ستان خالص خود را میدید میفرمود دست خود را بای
 موسی خیر خانه افضل و لدی و من اخلف بعدی و هو لاقام مقامی و الحمد لله عز وجل علی ما و منطقه
 من بعدی یعنی موسی را و همی و جانشین من بماند که او فاضلترین و بهترین فرزندان است و کتبت
 از من میمانند و او است قائم مقام و جانشین من و او است حجت مستطاب بر جمیع خلق خدا بعد از من
 و با وجود آن حضرت چگونه دیگر برار هر و رضا توان دانست و حال آنکه با عقاد موالف و مخالف
 اولی و اکرم و اسحق و امجد اهل زمان بود و خوار مدینه را از دردم و دینار و پنجه و خام و چوب
 شیرین نفقه میسر میدادند و نمیدانستند که از یکجا است بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب
 آن حضرت بوده و گویند که اوقات این دعا فرمودی لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله

عند الحساب وپشترین دعا و دعا و در سجده و غیر سجده این بود که الی عظیم الذنب من غیره ^{طریق}
اللعن من عندک و همیشه تا قبل شب یازدهم متصل میساخت و بقیع صبح را بجا میساخت
و بعد از آن بجهت شکر میرفت تا بزوال و مدام تا آنجا که از آب چشم تر بود و هر گاه می شنید
که او را بیدری یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای از یک بنفشه و محتاج و دستمال
و دشمنان عطا میفرمود از رویت دینار و یکصد دینار کمتر نبود تا آنکه صراحتی در میان
عرب شل شده بود و چهار جمع کرده است و صحره بمقتی کبیت و شیعیانش از اطراف و جوانب در خفته
مال بسیار بخدمت آن حضرت میفرستادند و او بمهر فیرساند و اسحاق بن جعفر گفته است که
از و پرسیدم که مؤمن بخیل می باشد گفت بگفتم در سنده می باشد فرمود بگفتم خاس و دروغ
گو می باشد گفت نه خیانت و دروغ گوئی صفت مؤمن نیست و مردم از رسول الله صلعم نقل کرد که
آن حضرت فرمود راه مؤمن هر جا می افتد الا بکذبه خیانت که بان راه که از نمیکند و از آن
مروست که روزی فرزند آن خود را خطاب نموده فرمود شما را چیستی میکنم هر کدام بشوید و فرغ
بشاید می شود اگر شخصی پیاده از کوشش دست شما بکشد و شما بشوید و هر چه پیاده و نشوید
و بعد از آن بطرف کوشش چه کند ما از شما نذر خواهیم کرد یا بگوید چیزی نگفتمم خداش را بدید و از تو بگو
کنید و ایضا از مضایح آن حضرت که من استوی یوما فهو معقول یعنی هر روز که رفتی رفتی
آینده او برابر باشد بروغبین است البته باید هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از
بفعل نیامده باشد و ایضا فرموده که من کان اخری یوم شتر حافه ملعون یعنی اگر بخود فرست
باشد کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از بخت الهی دور است و مشهور است که
آن حضرت از شخصی شنید که مرا از خدا می طلبد و از روی مردن میکند با و گفت مرا ترا با حق
تلقا و ابی و نزدیک است که آن شب رسیدن میرود است گفت فی فرمود که پس چنانست بسیار
از پیش فرستاده که سیاحت نظایان وجودی ندارد و خاطری بآن جمع داری گفت نمایان است

بیت فرمود پس هرگاه نه آنت و نه این هلاک یابد آرزو میکنم تو بکن و ازین تمنا درگذر
و آنحضرت سلام الله علیه را بپست پسر و صحبه دخر نموده و از جمله اولادش محمد بن موسی کیم
و جلیل صاحب دوع بود و امام ۴۰ او را بسیار دوست میداشتند و کوفه را حذر می نمودند
هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرد
اکثر اوقاتش بنماز و تضرع صرف میشده و ابر حیم بن موسی شجاع و کیم بوده و در تهاکوت
مین کرده و با یام خامون الرشید و محمد ام از اولاد و امجاد آن حضرت نیستند که بفضل
و منفعت مشهور نباشند ذکر هر یک تفصیل چون زیاده از حوصله این رسالت محال است
بکتاب تواریخ است و بسبب فوت آن حضرت بی آن بود که حامد آن آن حضرت بفرمودن
نمودند که مردم را تشرقی و مغرب ذکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی میفرستند
او را خلیفه بحق میدانند و دومی را کبریة نام دارد و بیست هزار دینار خریده است و بیست خرجه
دارد و یک آنکه چون رشید پسر خود را بجای محمد بن شمشیر کرده بود و یحیی بن خالد بر خطاست
که اگر خلاف بکند پسر و وزارت از او بکفرند که رفتن شود کسی بدین فرستاد و پسر برادر انا
علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر را در غیبت گفته طلبید که شاید در زبیر خود را با بسیار دین
چون و عهد احسان و تقرب سلطان شنیده عازم بغداد شده و در وقتی که بود داع عظم بزرگوار ۳۰
آمد فرمود ای پسر برادر بمغادر بکار میرود گفت قرض بسیار بهم رسانده ام امام فرمود من قرض
ترا ادا کنم راضی نشد و سازد فقر کرده بار دیگر منقش کرد و منع نشد فرمود که البته میرودی گفت
گفت پس چون بگیدی از خدا بترسی و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه میصد وینار زرش داد و چون
بر حکومت ببرد و کیسه دیگر چهار هزار در جانش داد و همان حرف را عاده نمود و چون راضی شد و با
کرده فرمود که البته سعی در خول من خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود و حاضر گفتند فدای
خوشیوم هرگاه میدانی چنین است چون این قسم عطای بی پایان میفرمود که از جدم صلوات الله علیه

بن رسیده است که حرکت خویشی رعایت صلح مردم با خویشی کند و او در قطع آن کوشید خداوند
 قطع او خواهد کرد من رعایت صلح مردم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خداوند قطعش
 کند و علی چنین بفرمود رسید و بخی او را بخدمت خلیفه برده اول کار که کرد و پرسید خبر امام بود
 و او اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عمر و خلیفه نبود که از مشرق و مغرب ما
 بجهت او بی آرزو و آه و دمی را بمی هزار دینار بخوبی است که بخرد و زرد را حاضر کرده بود صاحب
 گفت این زردی خواهم از زر فلانی موضع میخواهم فی الحال آن زر را و ایس فرستاد و از آن زر
 میطلبید سی هزار دینار با آورده و از این گفتگوار در مل گرفته و در آن سال بهانه حج بدین
 رفت و آن حضرت را گرفته پنهان از خلق به بصره فرستاد و از آنجا شش میفرستاد آوردند و در خانه
 سندی بن شایک دار و غنچه را بگوش شد و بعد از چند روز حکم داد و بصره را بلیط زهر دادند
 و چندین عا در حاضر کردند که کوای بر کاغذ ننهند که او بر کس زهر داده و مردم کمال خبر نداشتند
 بزرگواران شده و حشاد کسی که اعی نوشته و علی بن اسمعیل چون آن معنی در حق عم خود کرد و
 حکم کرد که مبلغ دو هزار در عیش به چند و آن زر را بدی حواله کردند و او کسی فرستاد که باز در
 انتظار بود که چهار شد و در وقتی که مختصر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت حکم عالی را که
 میبرم و میگذارم و شتر الا قاریب کالغاریب را بظهور رسانیده این جهان را بدو کرد و اما
 طریق زهر دادن بزرگتر علیه علیه امام را را بخوی کرد و استنقات نقل کرده اند اینکه چون
 بر بار و زهر غلبه کرد که شعیان امام موسی بسیار شده اند و مبادا خطا بکند راه باید نوشته
 در زهر خبیانده و دوزخی کشیده به دست خود آنرا در بطی چند می خلائند و میگذرانند تا جفت
 بطی را معلو از زهر کرده آنها را در میان بت عدد بطی پنهان ساخته و در ظرفی چینی گذاشته بخا
 داد فرستاد و گفت بگو امیر المؤمنین فرموده که بخی خویشی من بر تو کار ازین بطیها چیزی را باقی
 نگذار و دیگری را ندی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پنهان گذرانیده و منتظر

خوردن اینستاد از و خلاصی طلبیده یک یک را بآن خلال برداشتند تا اول میخورد و هر روز
یکی بود که طوق طلا در گردنش کرده بوده باز بخیر و میخ طلا در نزدیکی خودش جا میزدند
این و جلیش بود درین وقت یک میخ آکنده بزنجیر کشیده آمده در برابر آن حضرت مقام
کرد و امام هم خلاصه را در یک از آن بطهارت زده به نزد سگ انداخت و سگ آن بطاعت خود
بر زمین می زد و ناله میکرد تا باره باره شد و آن حضرت تمام بطهارت تناول نموده خادم
چینی را بنظر خود برد پرسید که چرا خوردند خادم گفت بی پرسید که در تغیری دیدی و آیا
نمود گفت نه که درین وقت خبر گشته شدن سگ مایه نده ازین جهت قلع و اضطرار میگویم
راه یافته خادم را گفت دست بکودال را میگویم خادم آنچه دیر و گذشته بود بعضی رسانید گفت
سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و بطاعت از دست دادیم و سگ را گشتم و حیدر مادر و نری
نکردی نش این بود که زهر در و اثر نخواهد کرد و آن حضرت میباید که بر موم کل بود و از موم لیسان او
طلب نموده فرمود که یا میباید من بدین میرم که جدم را وداع نموده عهدی که پدر با من گرفته ام
غلی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را احرام بایم با بچه بان مامورم میباید که
گشتم یا مولای من باین همه دربان و پاسبان و حارس و کعبان من چون در یک بشایم و شما چون
بیرون روید فرمود که ای میباید چه است بقاد بوده زنهار که یقین خود را در حق خدا نیاید
باره ماقوی کن گشتم دعای کینه که حق تعالی یقین ثابت من بدین فرمود خدا یا یقینش را شانی
بره بعد از آن فرمود که ان اسمی که آنحضرت بر خدا خواند و تحت بقیس را نزد سلیمان حاضر کرد
میخوانم و حقیقتا احاطه با پرسم که با جمیع پناه بر و لب مبارک جنبانید و چون نگاه کردم بزنجیرانش افتاد
بود و از نظر من غایت شد مرا حیرت دست او متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بکمال خود
باز آمد و بزنجیرانش بکمال اول شد من سجده شکر قیام نمودم که مرا بکمال او شناسا گردانیده است و در
بودم که فرمود یا میباید که در سوم این روز من بنزد خدای خود خواهم رفت و من میگویم

فرمود که گریان مباش که بر من علی امام و رضای تست در دامن او زن و غم غمونی
حمد الهی بجا آوردم و در شبیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت صیلت در وقت که تو شربت
آب طلب کنم و مرا آب دهی و حال مرا تغییر دانی زنه را کسی را خبر کن و با کسی که نزد من باشد
حرف زن و این چنین پس یعنی سندی را که گمان این خواهد بود که در غسل و کفن میکند هر کز این
خواص شده و مرا بمقابر قریش خواهد برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند تر نباشد و از خاک
ترتیب مبرم دارد که حوضی حرام است الا ترتیب جسم حسین ع که او را حق تقاضا ساخته است
شیعیان و اولیای ما و در آن وقت که نشان داده بودم که شخصی در پهلوی او نشسته بود
مشغول است گفته آنحضرت را فراموش کرده خواهم که از سؤال کنم که تو کسی که بمن صدائی رسانیده
گفت ترا گفته بودم که حرف زنی من تنفس شده خاموش شدم تا آنکه چیزی بسندی رسید و اراده
غسل او نمودند و بجز اقسامی که من میدیدم که دست چپش با و نمی رسید بغیر از پیش و وجه
افعال او بجا می آورد و صبح یک او را بیدار کردند و چون فارغ شدند بمن گفت در هر چه شکستی
بکن اما در حال و کار من شک نکن که من امام و رضای توام بعد از پدر و بجز خیرام بر تو بعد از
اجییب حال من حال یوسف صدیق است که او برادر را نر امیدید و می شناخت و ایشان او را
نمیدیدند و نمی شناختند پس آنحضرت را بر داشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نقش او را بر روی
جبر بغضاد بگذارند و منادی ندا کنند که ای موسی بن جعفر نیست که رخصه او را امام میدانند
جمعی را گمان این بود که او قائم منتظر است و نگذازید که کسی شایعت او کند که درین وقت
سلیمان بن جعفر پسر آن و غلامان و خویشان رسیدند و نقش او را از مردم سندی گرفته که باطل
پاره کرده و سواد با بر حقه ساخته خلق بسیار از شیعه و خوای جمیع شدند و بیستی که مکر قیامت
قائم شده آن حضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بود که
خوش بوخته بودند و چون خبر بشید رسید کسی نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدا را جزای

خبر داد که خدمت رحم بجا آوردی اعنت پرستند که شایسته که او را بچه کرد بفرموده ما بنود این
واقعه در بیت پنجم ماه ربیع صمد و شهادت و مسجود از جوت نبوی و عمر شریف حضرت
پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم گفته اند و مدت امامت شیخ و پنج سال
و چند ماه بود و واقعه را اعتقاد آنست که آن حضرت زنده است و امامت را با و حق
میدانند و قایل با امامت دیگری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب اهل بیت است
و ذکر امام شامی ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و سلام علیه اسم شریفش علی
کینش ابو الحسن القاسم رضا و صابر و رضی و وفی و زک و ولی ابو الحسن ثالث و کمالش
می گفتند ابو الحسن و علی اول ایلمونین است ابو الحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین
علیه السلام مادرش ام ولادت که کینش ام البنین و خیر زان پر سیده بعضی می خوانند بنویرا شای
میدانند و آنش را روی یوده شاعر و مداحش و عجل خراعی و ضعیف اندر دینش محمد بن الحنفی
نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرش از خلفا امین و مأمون علیه السلام چونش معتدل
قامت کنند کون و ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سی بعد از وفات جوش
ابو عبد الله ع و پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی دو سال بعد و چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش ع
پنج و شصت و هشت سال و فاش در سنای که دمی بود از دهنهای طوس و الحلال از برکت آن
حضرت از شهرهای عظیم است بشماره قدس و سوم است و وفاتش در یازدهم ماه صفر در آن
ماه خورسند و است و از جوت قادش ابو العلیت ع روی ولادتش علیه السلام پنج پسر بود
ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام حسن حسین و جعفر و ابراهیم یکم که خرا خلاق رضیه و صفات
رضیه و مناقب کثیره و کثیره بنیه و دلائل ظاهره و آیات باهره آن حضرت تا بحیرت و خوا
و عوام و دولت و شرف از زبان از بیان شری از معشار و اندک از بسیار آن عاجز است
از آنچه در کتب و تفسیر مسطور است که چون معلوم در ولی عهد ساختن آن حضرت بجهت جواد

به حیله می رسید از کجک بز و کمر که حاضر بود بتعظیم او بر می خواستند و پیرده را که بر در آنجا
 بودند بر می داشتند جمعی را حسب بر آن دولت و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این با چون
 بیاید تعظیمش نکنند و پیرده را بر نهند از آن حضرت آمد و هر یک با بر میستند و بعد از آن
 پیرده را بر داشتند و بعد از آنکه داخل شد بفرمان دادند که یکدیگر را ملاقات کنید و هر کدام عزیزی
 مرگفته باز عهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آن حضرت رسید بی اختیار بر خود گریستند
 و هر دو مشت پیرده ضبط نمودند و توفیق کردند و مقابل رسیدن آن حضرت با دی بگریستند
 پیرده را بلند تر و بهتر از آنکه ایشان بر می داشتند برداشتند و چون آن حضرت داخل شد با خود
 گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون بگشت دیدند که همان پیرده مقابل رسیدن
 او رسید و آن خدمت را بجا آورد پس تو بر کردند و حرم نمودند و متفق شدند در یکدیگر این حرمت
 او را نبرد و حقیقتاً این قسم قدر و منزلتی است و چنانچه با و را سحر سلیمان کرده بود و سحر او نیز کرده
 پس اگر تعظیم و تکریم او بعد از مقرر تمام نورزیم اهل و انبیاست و از آنجا است حکایت زینب
 که آنکه اهل سیر از سنی شیونوشتند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بر زینب علوی شهرت
 داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف را بر این نزد امام م گفتند فرمود که مرا علی
 اوست و آن زن بنزد حاکم حاضر شد گفت اگر عیال منی رضای زینب من کند من هم نوبت زینب
 میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاد که گفتگوی زن را اعلام نمود امام م فرمود من فرادیدم و حاکم
 خواهم آمد و صحت زینب من و او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام بسیار چیزها
 در آنجا مقید داشت بجهت بیعت بحاکم آنرا بر کاتبان نام کرده بود چون بنزد سلطان حاکم
 شدند فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر من و من و من و من و من و من و من و من و من
 میداند که از اولاد ایشانست باین بر کرد آیه تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر کرد و زن گفت
 نیز این دعوی میکنی اهل تو در بر که داخل شوند آن حضرت برخواستند متوجه بر که شد و سلطان و خواص

منع نمودند فرمود که بر من لیکن باشند و در بازار کرده بدرون آنجا نرفت و یکی را دستگیر
و کردن میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند و فریاد میشدند و برادرش میگفتند
تا صبح را دید و از جماعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و چشم و خدمت تماشا میکردند و قوت میبردند
و چون برآمدن از کرد پیشان شد و در قوتن بهر که تعلیل می ورزید سلطان بخدا مانع نموند
که گوش بفرش نموده او را بر سر بر که بنمایند اگر عظمت یقین که با او نیز همان سلوک می خواهد بود
چون داخل بهر که اش نمودند از حریف استقبالش آمده بار چند بزرگتر کوشش بود و در طرفه لایح نشنا
از هم ربودند که خوشش بر زمین بکشد و بر نوبت که از بهر شهرشای در یغاکا شکا کرد و زخم بر گشاید
میبود و از آنجا روایتی است که طوسی در کتاب علام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت
نموده که او گفت در شهر ماسجید است که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول خدا
صلعم در آن مسجد نزول نموده پیش منم و سلام کردم و دیدم که آن حضرت طبعی است و آنرا بنیل
پوشیده و در آن طبق خدمت رسول خدا صلعم دست در آن گرفته من داد چون شرمش نزد
عدد بود از خواب بیدار شده و در تعبیر آن معجز بودم تا آنکه بستم و در آن نکته نشسته شدم که
علی بن موسی الرضا را در مدینه طلب نمود و در آن مسجد نزول فرموده من نیز بخدش رفتم بر همان
که رسول یادیده بودم دیدم که نشسته است بهمان طریق طبقی سپرد پوشیده بر پیش حضرت چون سلام
کردم و جواب نشنیدم دست مبارک در آن طبق گرفته خدش را بر آورده من داد چون شرمش نزد
عدد بود گفت ما این رسول الله بن ازین فرماد که غیبه حید فرمود اگر خدمت زیاد به من داده بود من نیز
میدادم در قدش اقدام و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصل بعد مقرر است حدیث
موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت حاضر بودیم که جمعی عولی از آنجا
که نشست و از پریشان جامه کند و بر دشت و دستاری پاره پاره بر حضرت مجلس خواند و از آن
صلی بر نیز یکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود که غنای بسیار و باطل بسیار و خدمت و چشم از

یحیی و یسار خواجه دید بر و غنچه بر یکماه بران نگذشته بود که او را حکم فرمودند که نزد او حواری
 ترقی نموده بر ماسیکه داشت با غلامان و چاکران بتقطیع برینست تمام و محسود خواص و عوام
 و ایضا از حسین بن بشیر روایت نموده که بعد از بیرون رفتن کرامت در خراسان بود
 و امین بر جای بدر نشسته روزی بتقریب فرمود که بعد از این معنی مامون محمد امین را بقتل فرماید
 رسانید من از روی تقلید گفتم که بعد از این مامون بن محمد بن مامون فرمود که بعد از مامون که در خراسان
 محمد امین را که در عراق است غروب خواهد گشت و بآنکه مدتی صورت یافت و در کشف الزمان
 حسن بن علی و شافعی نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب بن موسی علیها
 السلام آمد گفت مرکب آورده بجهت ما بنویست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیامده ام خادم رفت
 باز آمد که البته است بد کرده بنویست من بر خواستم و با غلام و نفر تقصیر بسیار کردم و چون نیافتم تمام
 گفتم حواریا است که داشتند و نه در میان بسیار است هر چند گفتم ندیدم خادم رفت برگشت و گفت
 صدوقی مانده است که ندیده و در آن میانست چهل شخص درست نمود چنان بود که فرموده بود
 خود بر داشته بخودتش رفتم و گفتم که ای میهمان که تو امام مقرر شد الطاعة و اعتقاد با مامت او کردم و با
 سبب حمایت یافتن و ایضا در آن کتاب از بعد از بن میفره مرویت گشت من اقول و افعی
 بودم و چون بزیر رایت کعبه مشرف شدم منزله را بخاطر راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا
 تالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و درین اشتباخی غلام افتاد که بعد از بیرون آمدن بعد از زیارت در محل
 علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بعد از رفتم و خلاصی را که بر روی بود گفتم بجا میسر شود بگو مردی از خراسان
 آمده سلام میرساند شنیدم که میکوی ای بعد از بن میفره داخل شو و چون بر روی رفتم نظرش بر من افتاد
 فرمود که حجتی در حای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم که ای میهمان که تو بجهت خدا می
 و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضا صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت
 گفت خدمت آنحضرت رفتم و گفتم ز من بار هار است التماس دعا می دارم که حق تعالی بر من کرامت

فرمود که دو فرزند خوابتو میداد و در خاطر گذاریدم که یک را محمد و دیگر را علی نام کنم بمن متوجه شد و هر
یکی را محمد و یک را علی نام کرد و نام کن چون بگو فرسیدم پسری و دختری قول نموده بودند هر دو را آن
و نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمر و فرموده باشد ستر این را نیدانم گفت از آن جهت
مادر من ام عمر نام داشت و ایضا در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در
رضایست و بخت اید و وقتش نفس کشن رفتم تا بیدار رسیدم و در آنوقت آنحضرت در آن
کردند و از عربی کلام نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب
داد پس من بزبان سندی سوال کردم و جوابها شنیدم و گفتم شنیده بودم که بخت خدا با فضل
در عربستان شریف را و باین کار برآمده قطع منان نموده ام فرمود که با آن من هر چه خواهم
بخواه و هر چه میطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی
نمیدانم اگر دعاییکرد دیگر بمن علم میشد ضایعی بود دست مبارک بر لب من می بالیدند و فی الفور
بزبان عرب تکلم شدم بخوبی که از همه کس بهتر میگفتم و ایضا حسن بن علی بن موسی روایت کرده
و جامه داشت و در خاطر بود که در وقت احرام پیوشم و در حال احرام و سواسی بجامه انداخته و با جامه
چنین داد و احرام توان پوشید یا نه آنرا گذاشته دیگری پوشیدم و چون بیکه رسیدم کتابی با چیزی
بخدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سه ال کم چون جواب فرشته رسیدم آخر
کتابت مظهر بود که در آن جامه احرام میتوان و آنرا پوشیدن با کافیت و ایضا محمد بن داود
تقل کرده که من و برادر من در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عیسی بن جعفر در حالتش
و در قشایسته اند و دست از دست من در خدمت او رفتم دیدیم که برادرش اسحق و فرزند آن محمد بن اسحاق
نشسته اند و میگردانند و آن حضرت لحظه داشت و قسمی کرد و چون وقت نماز بود برخواست و باران گذاشت
شما را کرد و چون در غش خوشحال شد من بخدمتش آمدم که گفتم فدای تو شوم قسم ترا عمل بر شماست که از
فرمود غلط نمیدانم و نه توبیخ از او بسبب بود که اسحق بر و میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهر در

داد و کرد بر اسحق خواهد نمود بعد از ساعتی محقر عرق کرد و خوب شد و دستها زنده بود و اسحق
 مدتی پیش از دوازده سال رفت چنانچه فرموده بود در کتاب عیون اخبار الرضا مطهر است که چون
 مامون بن علی بن موسی الرضا را اولی عهد ساخت مدتی باران نیامد کار بر مردم تنگ شد بعضی
 معاندین نقشه تا مامون علی بن موسی را اولی عهد کرد فیض ابراز ما منقطع شد و این سخن بامون
 رسیده و گفتم کسی خدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطایب باران بخواهی رفتی بر نبود و این فرمود
 علی مرتضی جدم رسول الله را با امیر المومنین علیه السلام بخوابیدم فرمودند روز دوشنبه بر عای که تسبیح
 رو کحتی قلای بر عای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد پیروز رفتیم بخرامه آمد و حمد الهی
 و نعمت سلطنت پناهی بجا آورد و دعا فرمود و مقارن دعای آن حضرت بعد و برق باران
 بهم رسید و مردمان بر هم خورند و او نمود مردم را که بحال خود باشند که این ابراز طمان شهر است
 و بعد از آن باری دیگر رسید و باز مردم مضطرب شدند فرمود این ابراز طمان شهر است چنانچه
 تا ده ابر آمد و رفت چنانچه ابر باز هم پدید آمد فرمود که این ابر از شما است اما لازم شما خواهد بود
 تا شما را بجانها برسند بعد از آنکه چند آنکه شما خواهید خواصد باری پس خلق متوجه خانه ها نمود
 شدند و چون بچنانا نزل خود رسیدند باران شروع شده چندان باری که دشت و بیابان را کمر آید
 خونها و بر کمر را پر کرد و مردم آمدند که الحال پس است و بعد از این خرابی میشود دعا فرمود و باران
 پس شد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرد و بخرامه
 رفتند و او را ملاقات کردند که شرف غری که حق تعالی تبارک و تعالی دانسته بود از خانه آن عباسی نجات
 علی اشغال فرمودی چنانکه با خود و اولاد خود این ننگه تو کردی علی بن موسی را طلبید که
 و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجای می رسیده که از این باران که آمد جمع خلق از تو بر
 گشته اند و او را بخت باده می دانند بلکه اعجاز و کراماتش نام نهاده اند و اسرار و اسرار
 زاده است و آنکه باران از اتفاقات بوده او را درین چه دخل است که از ایشان جمیع

عنوان نهم گفت اگر خلیفه را وضعت محمد و میان خلق بیاد و بنا حشر و مجاد کنیم ملوک الامم
همه بر خلق ظاهرند که او را اعلی و عالی نیست پس ما مکرر گفت اگر توانی کرد یکی که بر زمین
حق چیزی و کمتر ازین نیست و مقرر شد که در ظاهر و زعمای و فقها و اکابر و اهل رایج
و اولو الامر علیه السلام حرفی نزنند و روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد و مردم و حشمت امام
شاه حاضر باشند و چون اسلام رسید ما عموماً برخواستیم و استقبال او نمودیم و هر جای که
قرار گرفت و جمیع مذکور از جایی خود برخواستیم و شروع به تهنیت و لایزال کردیم گفت
در باب توحید و فاسد بصر سیده آمدن یا بر اثر اندک عای تو میماند و این از جمله اتفاقات است
چه چیز را احتضار و قتی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این رفعت مقامی که ترا بر سریده
امیر المومنین است که باید ترا بلند گردانند و بالاتر ازین حال و مرتبه نبود و نسبت به هر کس که
مقام رسید امام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکردند باشند کایش از اربابان داد و در امنیت
منع ایشان کنیم و اینکه میگوئی مرتبه این محل و مقام داده ما مرتبه و مقامی نیست که محتاج به
کرمت نموده و اینکه ترا اعلی و منزلی داده باشد و مع هذا حال من با او حال بود و صف علیه السلام
با حکام مصر و حمید را شور و شیب زیاد داشته گفت از باران مقدری که ساحتی پیش من میشود
آنرا اگر امتی و العباد می نامند میگویند که در کوی چنانچه حق تعالی غنا و بخت را بر ما عموماً غنیل زنده کرد
کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادق این دو شیر را که درین منتهی است حیاته و حی و بر نشان
ستاری و الا در هر چه میگوئی گفته و دروغ زنی و اشته است که بدو شیر که در یکجا با هم میزنند و در
ابر شمش و در میان بلان نقش کرد و خود در پس امام در غضب شده و حی بلان و صورتی و در خود
و و کما العاجر فانه سه و لا بتقیام و لا اثر یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم برید و خود
و بایر که از و ذره بر جانکه از حق تعالی تا حرام امام هم حقیقت آن دو جسم را جان داده بجانب
حمید و بر جان از حش در برید و خود که گذره از و بر جانماند و در قطره از خوشی در میان

پیکر و جمیع مردم متحرک و مبهوت مانده قشایک کردند که شیران چون فارغ شدند نزد بآن حضرت
کرد و بزرگان فصیح گفتند که یا ولی الله ما ذا انا نعقل فی فعلنا بعد یعنی ای ولی خدا
و که چه میفرمائی بر حضرت میدی که آنچه بکائنات فاسق کردیم باین مردم نیز بکنیم و اشاره بآن
کردند و ما موافق از شنیدن باین خشوع داد و بیهوش شد و امام باقر علی السلام فرمود
حقا یعنی بر حال خود بنشینید و شیران برهای خود بپایستاده و امام علی بن محمد امیر مومنان
که طالب عبودیت و خوشی مردم بر محبت تمام مأمور بآن حال آوردند و چون نماز چشم باز کرد شیران
باز کلام خود را ادامه نمودند و گفتند تا ذل لنا ان نلکة بصاحب الذی فینا یعنی ای حضرت
میدی که او را بعباسی که فانیست با ختم ملکی سازیم فرمود که لا فان فی عز وجل فیه تدریسه
مضمیه یعنی حضرت غیورم چه حق بکار دارد بر بود و حکمت بر بریت که باید باشد تا آن امر
ارضا کنند و این کلام از لحن حضرت اشاره بود بر خردادن ما و آن حضرت را پس شیران باز
نظم نمود و گفتند یا ولی الله ما ذا انا نعقل یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی و جواب فرمود
عز و الی قولی که انما یعنی بجا و مکان خود بگردید چنانچه بود پس شیران رفته بر همان تکیه چسبیدند
چنانچه اصل بودند و چون نماز خاطر جمع کرد امام علی را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق قیامت
تجید بن هارون از خرد و کرد این فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و الی حال حق شما ایست
الهی من دارم که بر مقام خود بنشینم و بر من نیست نهی امام علی و جواب فرمود اگر مرا میل بان بکار
باشا و دین مدت اینقدر را برام نمیکردم خلاصه جمیع مخلوقات خود را بطبع و منقاد من ساخته
چنانچه ازین دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حسد و حق میکنند و میکنند و میگویند آنچه می بینی
و اما الحمد لله حق تعالی بر الامر خود که امر حاضر بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف هم بود
با فرعون مهر و بعد ازین واقعه همیشه مأمور در و اجماع بود تا که در آنچه کرد و از جمله آیات شریفه
و حکایات منسوب بآن حضرت روایتی است که صاحب کشف الخواص از تاریخ پیشانی او روی نقل نموده

فصل ششم در وقتی که متوجه روم بود چون نیشابور رسید و از میدان شهر یکدست فاضل
چهارده عتبت مشهور یک محمد بن مسلم طوسی و یک ابو زرعه سر راه به آنحضرت که فدا گشتن ای امام ای امام
بن امام ای فرزند امام طاهر بن وای سلاطین و طاهرن بجو کربا الطهرین و اجداد معصومین
تو که روی مبارک خود را بنماشی حدیثی از الفاظ و در بار خود از جدت رسول صلعم با نقل
کنی که باعث فخر و امتیاز ما شود و در دنیا و حبس خود و آبروش ماکرد و در عقبی و در آنحال آنحضرت
در یکجا و ده بود چون حرکتی آنکه داشت و پیرو چه را برداشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک
اوقات و حفا انخیز از دست داد و جمعی که پاهای جاکن نهاده و بعضی در خاک غلطیده نه کرده و جمعی
و زاری و طائفه بغضان و پیواری در آمدند و فریاد میکردند و میگفتند و جمعی میپاویس میسرش
بر یکدیگر تقدم می جستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آنجا که بنف الثنا
رسید پس آنم و قضاة فریاد کردند ای معاشر مسلمین بجز غمناید و کوشش کنید و پیو خزار ادرایه ای فرزند
و بجز کوشش و ایثار ساینده تا خلق شکست شدند و آن حضرت تکلم شده فرمود حدیثی ابی موسی بن
جعفر الکاکم قال حدیثی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدیثی ابی محمد بن علی الباقر قال حدیثی ابی
علی بن الحسین بن العباس بن قال حدیثی ابی الحسین علی بن ابی طالب قال حدیثی ابی ابی طالب
علی بن ابی طالب بنید ارض الکوفه قال حدیثی ابی ذبیح بن محمد بن رسول الله صلعم قال حدیثی جبرئیل
قال سمعت رب العزیز یقول لا اله الا الله حصنی من قائلها دخل حصنی و من دخل حصنی
امن من عذابی صدق الله بجا و صدق جبرئیل ام و صدق رسول الله و لا اله الا الله صلعم ایضا یعنی این کلام
طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من در آید و هر که در حصار من در آید از حصار من ایمنست
گویند این حدیث را باب این سند را از سلاطین سامانیه باب طائوفت و وصیت نمود که با و دفن
گشت و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدا اینک با تو چه کرد گفت
را بخشد بگفتن آن کلام طیب را و تصدیق من رسول و رالذ روی با خلاص و با آنکه من آن حدیث را آنجا

ظان نوشته بودم و تعظیم و احترام آنرا ای کورده را بجناب امام فرموده بود و در محض من و آن
خود در کورده بود و بعضی روایات که ما از این حدیث فرموده و لکن بشرطها و شروطها و آن
من شرطها یعنی این که طیب قتی حصار آن شخص شود که او را با ما امتیاز علیهم السلام که یکبار است
من داشته باشد و از وقایع آنرا که اینک شخصی را از دزدان در راه کرمان گرفته بکمان آنکه مالی
دارد و او را در میان برف کرده و حشش با پر بر سر نهاده بودند تا اقرار کند و از خوف دل
عاجز شده بشی در خواب امام ضامنهم را دیده که باو میگوید زیره که محتر و نیکو بگوید و در
درمان خود را تا این گفت و طرفش و او آن شخص در فکر بود که آیا این دوا می شود یا نه و
خواستش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام عینیش پور میشنود متوجه خدمت آنحضرت میشود
و احوال خود را عرض مینماید و التماس دعا می یابد و او ای میکند باو میگویند که دوا می توانی تعظیم
کردیم چنانکه اهل آنری میگوید که باین سوال که التماس دارم که بپار فیکر از زبان شما بشنوم
میفرمایند که زیره که محتر و نیکو بگوید و در دهن بگذارد تا آب بشوی و آنرا نقل کنی
کردم و شفا یافتیم و تعالی تعالی نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از شنیدم و
از جمله کرامات و روایات آنحضرت هم حکایت مشهوره عیسی بن علی خراعت که مداح
آن حضرت بوده و در روایت امام رسیده و گفته باین رسول الله قصیده در مدح شما
گفتم و میخواهم که اقل بار شما بشنوی این قصیده مشهوره که از صد و بیست و بیست و نه بیت
بر آنحضرت خوانده پسند افتاد و تحسینش فرمود و گفتند بعضی از این مدحها را شنیده و چون
مجلس در آشنای قصیده ذکر مشهد و مزار حرمیک از ائمه علیهم السلام کرده بود و امام هم فرمود
ما و بیست و بیست و نه توالی میکنم مضمون آنکه قبر شریف من در طوس خواهد بود و شعیبانش
بزمایت من شرف خواهد گشت تا وقتی که قائم آل محمد علیهم السلام فرج کند و انتقام از اعدا
دین بکشد و هر که در آن غریبت نیارت که کند البته روز قیامت با من در درجه بیست خواهد

بود و از زنده شده و از خواب عتاب آن روز فارغ اللهم ارزقنا ولاخواننا جوارزین
قصیده فارغ میشوند بدو آن خانه رفتگی صد یار بخت و میل میفرستد و او را
میفرستد که قصیده را بخت زندگفته بودم اگر از جامهای خود بمن عطا نماید باعث غنی
باشد و در دنیا و آخرت و امام جماعتی را با آن زر و آه کرده فرستاده فرمودند که
زیر آنکه دار که عنقریب بآن محتاج خواهم شد و بکارت خواهد آمد و میل بهر از رخصت
طی و اصل میفرود تا بآن رسید و اصل قم التماس نمودند که جامه با ایشان و در جوار دنیا
بگیرد قبول نکرد و چون دوسه منزل به فاصله داشت قم از پی رفته جامه را آوردند و او بتر
بیت راضی شد و طاعت پاره از آن با و بر صند و چون چند منزل رفت طائفه از عزرائل
بجای بر خورده و او را دستگیر کردند بستاندند و بقت مال قافله مشغول شدند و میل
دید که یک از ایشان بستی از همین قصیده را میخواند و میگریست پرسید که این شکریت
گفت ترا با این چکار التماس را میکر کرد گفت این از عریت از طائفه فرستاده گفت آن منم
انتها مالک شخص هر دار آن جمع بود چون شخص او شد که راست میگوید دستهای اصل قافله را
کشود و هیچ حساب ایشان را حکم کرد که واپس دهند که چند نفر کسی نماند و جمعی را حرام کرد که
باشند تا بمانی برسند و چون به میل نماند رسید و زوانی عرب بخاناش ریخته و هر چه بود در
برقه بود و در شیبیان فهمیدند که امام خود دینار با و داده بر سرش بگرم کردند و دینار را از آن
زیرا بخت دینار خریدند و درین وقت فهمید که آن حضرت فرموده بود که باین محتاج خواهم شد
قصه ش این بوده و گیزی که تعلق بسیار با و داشته و گذشته رفته بود و چون به میل آید چیزی
نماید و ازین رهگذر خاطرش برایش نبود که بخاطرش رسیده آن پاره که از اصل قم واپس رفته
بود و گیزی که گفت چشم دارد و بخوشی تمام آنرا بر چشم گیزیست و چون صبح شد چشمها را از آن
روکش تر شده بود و شکر آنگهی بجا آورد و آن پاره باعث شغای چندین کس دیگر از اراضی شد

و ایضا در کشف الخ از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان
 بودم دختر من حلقه بن عمار که این را فروخته از برای من فیروزه بخرو من آنرا در میان
 متاع خود بسته چون برو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آنرا حلقه طلبیدند
 که یکا از طلا مان آنحضرت فروخته شده و حلقه میخواستند و من گفتم در میان متاع من حلقه
 نیست پس بخشد و برگشته گفتند که مولای ما سلام بپرسد و میگوید با تو حلقه هست و اگر
 بخاطر نزاری دختر تو آنرا بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بگیتی و آنرا در میان
 فلان متاع بستی و در اینجا آمده بر آوردم و دادم و با خود گفتم از مسئله چندی برسم
 اگر جوابها را مطابق سؤال شنیدم یقین میکنم که امام معترض الطامع است پس آن سائل
 نوشتم و متوجه خانه تکل حضرت شدم و از دام خلق و از رسیدن بخدمت او مانع آمد و خود
 در فکر بودم که خلائی آمد گفت با علی بن کوفی جواب سائل خود را بگو چون کاغذ گرفته و
 نمودم جواب سائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم بطریق که من میخواستم و از احمد بن محمد بن
 یحیی بن زید نقلی در ویت که گفت در امانت علی بن موسی بشک بودم عرض نوشتم و رخصت رسید
 بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سیاه از آفتاب
 که در معنی آن در مانده بودم و هیچ وجهی که آن نیست از روی پرسم جواب میدهد که درین وقت
 بر من گذشته اند و بیدار بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقت و امانت است آنجا
 میرسی حلقه ازیت حل هر سه اینجا بخاطر خواه من بود نوشته بود آن شک از خاطر من بر روی
 رفت دانستم که بخت خیرات و ایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آن
 جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفته در وقتی که حج میرفت یکو میسرم
 فارغ نام و در دست بپای ده نگاهبان که کرده فرمود یا فارغ و حاد و منقطع از باران و این
 ای که مکتوب ترا بکنند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون در راه و آنجا

خیزفت و آن جا را منزل ساخته بود و حضرت یحیی بر ملک بان کوه بالا رفت حکم کرد که آنرا
کنند و چون بعراق رسید حکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر او ظاهر گشت و لیکن
موسی بن هوان نقل میکند که مدینه در خدمت امام بودم که هر سه از آنجا گذشت امام فرمود
گویای تنم که هر سه را بر و برده اند و او را کردن زده اند و می پرسید که چنان شد و ایضا
از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکربلا می رفتم بود و من
در خدمتش بودم در زیر درختی منزل ساخته بود که من خدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا
در جمعی نیت بگوئی یا تا زیاده گذرد دست دشت زمین را کاویده شمش از طلا بر دشت
بر دست من داد و فلان را بر اصراف کن و لیکن آنچه دیده کسی نقل مکن و آن حضرت مکرر این
ارشید را گوید میفرمود آنرا و می دانم که این دو واگشت با هم چسبیده یعنی من و اولاد
چنین خواهم بود و کسی معنی کلامش را نمی فهمیده تا وقتی که در سناباد مدفون میشود و او را در
سپهر لوی باروخ دفن می نمایند معنی کلام بجز نظر مش بر آنان کشیده بود و ظاهر میشود
بسنده صحیح از آن حضرت ۱۴ روایت که فرمود امام را چندین علامت و نشانه بتلخیص که
عالمترین خلق و پر عزیز کارترین خلق و کریمتر از همه خلق و نجیبترین و احب اهل زمانه
باشد و از مادر دشت کرده تولد کند و چنانچه از پیش روی پند از پسر هم میدیده باشد و او را
سنان نبوده و چشمش نجو باشد و دودش پیدار باشد و چون از مادر جدا شود پدر و زنان و دیگران
با و از بلند کلین شهادتین را بگویند و زره رسول خدا صلوات بر قاتل او رست آید و محکم شود
و بول و غایط او هرگز هیچ مخلوقی ندیده و زمین آنرا از روی پرده و از آن بوی مشک آید
باشد و بر خلق الله مهربان تر از مادران و پدران ایشان بوده بمردم از نفسهای مردم اولاد
جاشد و در آنچه مردم را بآنها می کند نهی می نماید بجز تر بود و دود عایشی مستجاب باشد تا بجزی که
اگر کسی را دعا کند برده نصف شود و سلام رسول الله صلوات بر او باد و از فقر و غری

نزد او باشد و همچنین که نام شیعیان او تار و زیارت هر که وجود داشته و هر که وجود
یافت و اینجاست باشد با هیچدیگر که نامهای دشمنان ایشان از انهم و طعن مثبت
و جزا که در حق او و جملاتی که قبل ازین نیز مذکور شد که هیچکس نیست بطول اعتقاد که با
نیاج خلق تا قیامت و آن نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه صلوات الله علیها
از نور بر و ظاهر شده باشد که اعمال خلق را در اینجا بر و عرض نمایند و با اینها از اهل و شایسته
و حکام و خواب و خنده و کبر و فزع و حزن خالی نباشد و از باب الصلوات بر وی عزت
که امام رضا علیه السلام با هر طائفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بجز قسمتی که صیغی بود و انا
تر از ایشان نیست ایشان بود و من روزی گفتم باین رسول مراد عجب آنرا زد
و تکلم شبانه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابوالصلت من بچه میگویم بر خلق و حق تعالی عقی
بخلق نمیفرستد که او را دانا بفرستد لغات نکرد و باشد مگر بفرستد سیده که گفت که بچم امیر المومنین
فرموده و او تینا الکلمه و فصل الخطاب یعنی حق تعالی ما و ما کلام و کلام و کلام و کلام
فصل خطاب او مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات آنچه در دست و شکر از فنون علم
و انواع حکمت از و روایت نموده اند و بجهت آنی که آن حضرت با اهل ملتی و مدعی واقع
شده و حرالایام نموده و برادر است آورده پس از آنست که آنرا احصا توان کرد و این
رساله الکفایش نیز از یک آن باشد بل بسیار از آن در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام
مذکور است که کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیاید بر بسیاری مطلع می شود و از حدیثی
آن حضرت اینکه هر سه و یکبار ختم قرآن مینموده تا زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
بخشید اول چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فرست نشده و میفرموده این روزها
روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت حق مشغول مینمود و هرگز
حاجت کسی رد نموده و در حدیثی که از و فرموده اند که آنست که من را از خواب بیدار حضور

تکلیف کرده باشد یا پادشاه نموده خنده اش تپشش نبوده و چون سقراط اش را میکشیدند
بر حائره او جمیع جاگران و غلامان حتی در بانان و ساقیان می نشستند و درخت خنک
در غایت درختی و زبری بوده چون بر دهن می آمد و دفع زبان خلق را بجا می تکی می نمود
و زینت نموده و همیشه بر روی صبری نشسته و میفرمود که سزاوار نیست مردی که بوی
خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا که روز در میان و اگر قدرت داشتند در
جمعه البته باید یک بوی خوش باز می کسی که پیام بکار برد و مخصوص بسیار از رسول الله
و از امیرالمؤمنین هم از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان آن حضرت واقع شده و بعضی از آن
سلطانان مذکور شده و در کشف الخصال از اصدوقی روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلام
گفتم خدای تو شوم و منت را گرفته از آتش و دوزخ بر آرد یکباره که بعد از تو در حنای ما خواهد
بود و شاه فرمود پس شایسته که با ای الحسن علی علیه السلام و گفت خدا صاحبکم بعد از منی امام
است بعد از من و او است و ایضا از نعیم قاسمی نقل کرد که گفت در خدمت امام موسی بودم که
فرمود من از دشمنانم که گفت پس من را بزرگترین فرزندان من است و بزرگترین ما و من است
از خود کمتر میدارم و او با من در جنت نظر می کند و علم بان دارد و نظر در جنت کرده است
قی یا وحی نبی و ایضا از زحیدی بن مختار روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی
در جنس بود مکرر ایام از جانب آنحضرت بشیعیان رسید که هر روز با کبر و بزرگتری فرمود
من علی است یا یک چنین چنین کند و غلامان را غلامان بده و غلامان چیزی مدد یا تو بر من
من چنان کن و غیره و ایضا از زحیدی بن مروان روایت که گفت در خدمت امام موسی
فرمودم که ای ابوالحسن امام در خدمت و راست بگو مرا دید فرمود که یا زید این بهتر است
او را نوشته که بدان و گفته او گفته من و رسول و رسول من و حجاج و بتو بگوید یا زید حجت
قرال است و ایضا از زحیدی روایت نموده که گفت امام موسی یکس فرستاده و جمعی

از شیعیان را که یک نفر ایشان من بودم و اعتقاد برایش من داشت قلب نمود و فرمود که
صحیح می‌باشد که شما یا من را از برای چه جمع نمودم گفتیم که نیت داریم گفت طلبیده‌ام که برانید
و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن هم دهی من و قائم با من و خلیفه بعد از من
کسی را که دینی نزد من داشته باشد از و بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود
هر که البته خواهد که از این پسر مرا خواند و بداند که پدر او را که پدر مرا دیده است و اینست از داود که
سلیمان روایت نمود که گفت با امام موسی ۳ می‌ترسم که حادثه تروی غایب و از شما نشیند
باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابوالحسن ۴ بعد از من امام و وصی است
و اینست از داود بن رزین نقل نمود که حلی بخیرت امام موسی ۳ بر دم پاره از آن کار
و پاره‌ها نزد من گذاشته و چون نسیب آنرا بر سیم فرمودند که هر که بعد از من صاحب آن است
از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت امام رضا هم کسی فرستاد که آنرا از من طلبید
و دانستم که امام و اجداد الاطهار آنحضرت و اینست از طایفه کتابت و کتابت و اینست
الرضا از من بن محبوب روایت که گفت از راهی که می‌رفتیم در میان راه با او برخوردیم
و کسی از جانب امام موسی ۳ آمد که گفت حاجت من چه می‌رود و تر طلبیده‌ام چون بفرستش
رسیدم که کتابتی من داد که بعد از پسر من گفت خدای تو شوم در مدینه کتابت است که دم
فرمود که بر پسر بزرگ من علی که بهترین پسر من است تمام مقام و جانشین من است و اینست از طایفه
صحیح در کتاب سابقین مذکور است از علی بن حمزه که روایت نمود که گفت از علی
کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا صلوات الله علیه فرمود که امام موسی ۳ آمده
است به آنکه امام رضا هم در دست داشت چون رسید روی کرده فرمود که آیا می‌دانید که من
کیستم ما چه گفتیم که تو سید و سرور مائی گفت نام و نسب را بگوید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر
کافری می‌فرمود می‌دانید که این کیست که با من است و کوش در دست من است ما چه بگفتیم علی

موسی حضرت جلیل السلام گفت که او باشد که او و کیل منت در زندگ من و وصی منت
فوت نه و ایضا از احادیث صحیح رویدان دو کتبت حدیثی که از سلیمان بن حصص
روزی منقولست که گفت خدمت امام زمان موسی کاظم ع رفتیم آنحضرت سؤالی که فرموده
حق تعالی بعد از دیکت چون مراد یزید قبل از آنکه من سؤالی کنم فرمود یا سلیمان بداند علی پسر من
وصی من نیست چه انت به خلیفه بعد از من و او افضل واعلم فرزندان منت اگر تو بعد از من
زنده بمانی کو احوال بره از برای او نزد شیعیان من و اصل محبت من و انگسائی که خبر جانشین
من بعد از من باز تو می پرسیده باشند و در شواهد النبوة ملاجای و حصول مهر و کشف الغة
و میمون اخبار الرضا از این نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی را انکار آن غیر مدوازا و موافق
وحکم آن حضرت صلوات الله علیه که فرموده و حشمتنا که ترین مقام همان سر مقام است زیرا که
از شک مادر دنیا می آیند و روزیکه ازین دنیا بیرون می روند و آخرت را وحشت راعیان می بینند
در روزی که بر آنکشته میشوند و چیزی چند خواهد دید که در دنیا ندیده باشند و متعجبایی بینند
ذکرهای سفیهی السلام را درین سه نام سلام فرستاده و فرموده و سلام علیه يوم ولدت
و يوم يموت و يوم بعث حیاتی یعنی سلام و رحمت الهی برو باد در روزی که زائید و روزی که
در روزیکه زنده خواهید شد و همچنین عیسی مهدورین را با خود را بر رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن
کرده که والسلام علی یوم ولدت و یوم يموت و یوم البعث حیاتی ایضا آنحضرت فرموده که
حق تعالی امر کرده پس چیزها را آنکه بانه بخیر بود باشد امر بخدا کرده و زکوٰۃ را بآن حقوق گذاشته
اگر کسی نماز کند و زکوٰۃ نه هر نمازش درست نیست و بر پنج قبول نمیشود و امر بشکر خود فرموده و شکر
والدین را بآن ختم کرده پس اگر شکر الهی بجاء رد و شکر مادر و پدر نکند فکر خدا ننهد و امر بتبوی
و هر چیز کار می نموده و صدق را بآن حواه ساخته بنا بر آن اگر شخصی مسلم را یکی ندارد و هر چند
متقی باشد بکارش نمی آید و ایضا فرموده که از اطلاعات نشانه های دانش عالم حکم و علم است

بر کسی که گویی درستی و نادرستی حکمت و باعث محبت است و رضای است و عجزی است
 و ایضا از آن حضرت روایت که فرمود صدیق کل امر معتقد و مدبر و جلیل یعنی دوست یافتم
 بر کسی که نامی و عقل او است شمه او نادانی و جهل او است و هم آن حضرت فرموده که دنیا
 جمع میشود تا پنج خلعت در کسی نباشد بخل بکمال و طول املی و در دراز و حسی شش انجمن
 قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت و از آن حضرت
 علیه السلام روایت که گفت روایت که دعا نه آبی من علیه السلام از امیر المؤمنین ع که گفت بول
 خدا استنیدم که فرمود بیک از اصحاب خود که یا عبد الله اجبنا امر و انقض امر و وال
 فی امر فانه لایزال و لایزاله الا بکسر یعنی ای صاحب خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه
 خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الهی
 الایمان و ایضا فرمود که الصفار من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی کنایان صغیر و
 کبائر بطریق کنایان کبیره باید که قدم درین راهها نهند تا بان منزلها نرسند و من لم یفصل
 امر فی القلیل لم یخفف فی الکثیر یعنی چون در خلا فی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آوی
 بهیج وجه و در هیچ چیز خلاف فرموده او جایز ندارد و هرگز کسی که از خدا ایستاد در کنایان نرسد
 و ترکب آن شود البته در کنایان بزرگ هم نخواهد رسید و بران اقدام خواهد نمود و بعد از تمام
 خواهد شد و لو لم یخوف امر الناس بجهنم و ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لیسئلوا
 علیهم و احسانا لیم یعنی اگر دمان ترس از جهنم نباشد محبت امیدواری بهشت و خوفناکی
 از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را طاعت کنند و ترکب این گناه نشوند بواسطه اعتدالی که هر
 ایشان دارد و احسان ما و انعامها که نسبت به بندگان بفرموده خودی آورد و ولی آنکه
 پیغمبر اولی الامر و ملائکه مژب از او و شکر آن تعجب بر آن اعتراف دارند و اما آنچه در سب
 دادن مایه آن حضرت دارد شده یک آنست که مذکور شد از حکایت شیر و حمید بن مهزیار و یک آنکه

امام علیه السلام بر رسید مأمون مقرر نمود که در هفته دو روز و شنبه و پنجشنبه بنشیند و امام
در طرف راست خود بنشیند و بر ردیف قضا و مساکین برسد و مراغه مردم بر سر و او قائل
بدهد و مدتی برین منوال گذشت تا آنکه روزی سیدی صوفی را آوردند که چیزی از خود
بود و چون نظر مأمون بر او افتاد دید که پیش از اثر سجود پیش کرده و خرقه صوفیانه
در بر و شالی درویشانه بر سر دارد گفت ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را این فعل
قبیح جمع کرده صوفی و جواب گفت که از روی اضطرار کردم تا از راه اختیار تو حق را از من
منع کردی تا کامم باینجا رسید مأمون گفت کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم گفت

حق من اینست که در حق من بیست و یک نفر از مردم را بر سر من
و یکی از آنها این بیست و یک نفر از ان طبقات و هر دو آیت را خوانده گفت چون از حق خود
ممنوع شدم و کاردم با تو آن رسید مرکب این عمل شدم مأمون گفت من عیال هستی از خود
آلتی نخواهم کرد حکمی که حق تکرار باب در دفتر فرموده باین باده که تو در جمعی بافی ترک خواهم
نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاک کردن دیگری کن
اول خود را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز و درین وقت مأمون بجانب اطمینان
شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید حق مرا از دیدن پس من حق دیگران را
مهرت دیدم مانعون در غضب و خطاب بصوفی نموده که در دست ترا می برم صوفی گفت تو
چون دست مرا میتوانی بر یک بستر منی مأمون گفت در کدام حال تزلزل نموده بودم گفت
حال که بدت تا در ترا از بیت المال سلیمان خرید و هر که در شرق و مغرب عالم بود در آن مال
شریک بودند و از جمله مردم یکی منم ترا آزاد نموده ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچکس آزاد
نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث و طهارت نمیتواند داد پاکلی باید که خبیثی را پاک سازد و با خبیث
حد که اجرائش بر تو لازم است که اجزای حد توانی کرد غمی که حق من بود بایستی که بر من سبانه تا بر

این عمل نشوم مگر شنیده که حق تعالی فرموده اتاملون الناس بالناس و نفسی بالنفس هرگاه که مردم را
 در کارهای خیر مینمایند و خود را آموزش میکنند پس مامون بجایب امام رضا علیه السلام ملتفت شده
 گفت در باب این مرد چه میفرمایید امام عرض فرمود که دنیا و آخرت هر دو بخت تمام اند و این
 مرد بخت هر دو تمام کرد و مامون اگر چه حکم بر خلاص صوفی نمود اما سخنی امام را در دل نگذاشت
 از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود تا رایش بان قرار گرفت که زعم بر وجه مردان
 وقت که از امام آن خوف شنید فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و نشستند آن
 در صحن فداقی شیرین نمی آید و از جمله جزای که داخل در آن امر و نشست یک آن بود که مامون
 بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را آزمونید که از مناظره آن حضرت عاجزند و بر زمین
 او کما حق الله مطاع شد و او را بر و غالب شده روزی گفت دین رسول الله علم و فضل و زهد و دین
 تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلاف دنیا و آخرت رسول الله صلعم بود امام در
 جواب گفت فرمن بپند که خدمت و بزرحد و دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش بخت یابم
 و بویع از اهل و توقع نصیب ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم
 مامون گفت من اراده کرده ام که خود را ازین خلافت از دست حق تعالی تفویض این کار را بپذیرد
 پس ترا جانشینت که لباسی را که واجب تھا در بر تو کرده باشد بپیری بر سالی و اگر خلافت از تو
 نیست چیزی که از تو نباشد چون بپیری میری مامون گفت ای فرزند رسول با جاد است اگر این کار
 احرار از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تو در نخواهم داد
 باین راضی نخواهم شد و چون پیشتر گفت امام هم گفته تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت
 نمیکنی ولی عهد من باشی تا بعد از من خلافت از تو باشد و آن حضرت فرمود که بخدا و نبی و رسالت
 پدرم از پدران خود از امیر المومنین علیه السلام نقل نمود که رسول الله صلعم فرموده که من پیش از تو از دنیا
 بیرون نخواهم رفت بسبب رحمتی که بر من دهنده ملائکه آسمان ما و زمینها بر من بر خیزند و گفته که او در دنیا

ابتداء

لا اله الا الله

غریب و چشمتی مارون اگر شیوه خون شود و مامون گریسته گفت قدرت باشد که از نیت بری
نبیند بتو و خاطر آورد من زنده باشم و من کمان دارم که تو بخت کنی این امر را از خود دفع کنی
این سوختن میگوئی تا خلق عالم تر از ازا بد گویند و امام فرمود بخدا قسم هست که من نیستم
برایم هر دو گشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا برای دنیا میکرده باشند و من آن نیستم
که قصد تر از انم و اراده تر از انهم مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود
اینکه مردمان بگویند علیه ضا ترک دنیا کرده بود بلکه دنیا ترک و کرده بود و ندیده که چون قبول
عهد کرد بطبع خلافت این حال مامون غضبناک شده گفت تو چیست چیز نمیکویی و کار نمیکویی که
مرا از این غایتی و اینها از اذانت که از سطوت من یعنی بخدا و بر رسول قسم است که اگر قبول ولایت
عبد من نمودی بنما و الا ترا خواهم کشت پس امام فرمود که حق تعالی را نمی کرده است از آنکه خود را به
خود در همکند اندازم و بعد از آنکه کار بجزیر برسد قبول خواهم کرد بشر آنکه کسی را بخواهم و ندکی را بام
نصب فرمایم و نه سستی را بر طرف کنم و نه رسمی را تغییر نمایم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر
از منظر نظر راضی شد آن نیز بجزیر و قهر خنجر در جعبه است که شخصی از و پرسید که چه چیز شما را برین انداخت
که ولایت عداوارا قبول کنید فرمود جدم امیر المومنین هم را بجزیران داشته بود که در شوری داخل شود
فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در حدود آن مرا حضرت ادا خیل بود و آنکه در حالی
مامون راضی شد بولی عهد ساختن با امام هم بطریق مذکور متور داشت که خلق بیعت نمایند بر و
باینکه امیر المومنین است و بر امام حاضر میماند و لی عداوت و بر فضل این سهل مانده است امر
نمود تا کسی ننهد نو و هر سه بر آن بکر میباشند و مردم را بیعت نمود و یک سال از کار و احوال
در بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت می نمودند و میرفتند باین طریق که در آنست از آنکه بزرگ
بر امام است ابتدا نموده بر دست داشت هر یک باین طریق که گشته باشند که جنگ خنجر است
نموده و مامون میگفتند بیعت نمودم با تو یا امیر المومنین و باین بیعت میکردند و امام بولایت عدا

و با فضل بیست یک روز زارت و در آخر جوانی از قیله انصار آمده به عکس از مردم که
 بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخیر نمود و انتها با بهام درین حال امام عیسی فرمود چون ما بود
 تبسم پرسید گفت که که تا حال بیست نمود و هفتش در فسخ بیست بود الا این جوان که بیعت بیست کرد
 پسید که بیعت بیست کدام و فسخ بیست کدام است فرمود که عقد بیعت از خیر است تا بهام و فسخ
 انابام است تا خیر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریق
 فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و جو با هم می گفتند چگونه حق امانت باشد کسی که بیعت
 نداشت و مدتی این صحبت را نمود و هر خطه گوش مامون پیرسانه نداشتند صد و او را یکجا نشاندند
 و او را بیاضی نمودند از اصحاب بر آوردند که مامون در روز عقد ولایت عهد نمود که یکا
 سپاه را بدخند و میان و علویان و علی و خطباء و شواراموافی حال هر کسی افتد و جانش و خطایا
 و انعام و حیریه و صد و او بود که که میان و فخر دنیا از حساب عاجز بودند و فرمود و ما تمام سپاه
 لها سیه که شکار جیب میان بود و از خود دور کرد و در لباسی بزرگ پوشیده و سکه بنام نایب حضرت
 زدند و بر منبر خطبه باسم سالی و خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته با طواف محکم فرستادند
 و مع خدا در ان اثنا امام عیسی یکی از خواص خود گفت که لا تشغل قلبک بهذا الا و لا یستتر فساد
 لایتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی عهدی خود مشغول مباش که صورت غایب نخواهد
 چه بر امام مظهر بود که این امر نیز از بابت غایب با انجام نگیرد و بجای از ان قضیه که در نزد
 عارضه بود که فرستاد که التماس چنانست که امر و بصلی رفته نماز عید را یکی تا فضل تو بر مرد
 و هر معذوره دارد و امام عیسی فرستاد که از جمله شر و با این بود که این کار را بمن نماند
 عیسی عیسی و مامون التماس را مکرر نمود و امام عیسی را مکرر کرد تا بباله و الحاج بهر جد افطار رسید
 فرمود در این است که این غایب فضل نخواهد آمد ولیکن چون بجزداری رخصت و قضا بطریق که در
 صلی علیه و آله باین نماز بیرون میرفت بیرون مردم مامون گفت بهر گوش که دانی و به طریق که خواهی

بیرون زد و امر نمود که علی و عبد و قرا و حفاظ و کرامت و سپاه از خاص و عام بر درگاه او
حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمجلسی روند و خلق در و راهها و کوچهها و در و باها
فرز گرفته سوار سپاه منتظر ایستادند و چون صبح شد آن حضرت غسل کرده لباس سفید
پوشید خوشبوئی بکار برد و عمامه سفیدی بر سر بست و از دو طرف علقه و فرو کرد و شسته یکسره بر سر
و کتف مبارک و سودیک بر سر بست و کینه و عصائی در دست گرفته از ار را تا بساق بالا کرده پاک
بر چند باموالی و خدمت که بر آن هیئت بودند از خانه بر آمده روی بجانب آسمان کرده باد از بلند کمر
گرفته و بر چند قدم که بر میداشت بگیری گفته خلق متابعت میکنند و گویند در یکدیگر دوم و سوم و خیال
مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و مطلق و گوشت و استخوان
صدائی بکمر میشنودند و متابعت میکنند چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را
از اسبان اثر آخته بکار و بخوبی جوشور و بغلین و موزه را پاره پاره کرده پابر چند را افتاد
و از کبر و ناری و ناله و پیواری خلق غلغل در در و افتاد که باین حالت عسلی همه خلق بخوئی
او شوند که نهاده مانند ما از محال است باشد و خوف بر مامون بنگریده قاصدان را تجمیل از پای
نیم فرستاد که من شمار آفتاب فرمودم و ابرام نمودم و کلفت میکشیدم از راه دور و هم از کثرت
خلق و عیشت شمار اضی نیم البته و ز شمار بر گویند تا هر که بشنوا میگوید بکنند پس امام علیه السلام
پادشاه طلبیده پوشیده و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار شد و بمجلسی رفت
نماز را بجا آورد و بعضی گویند آنروز نماز عید صورت نیافت بسبب عرج و مرجی که در میان مردم
سر بر سرید و کرد و رتی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت محمد امام بیضا در کسید جاسیان را خوش
سینا و از مامون برگشتند و او را اطلاع نموده بر تم او بر مهدی بیعت کردند و مدتی تا بریم فضل که این
خبر بمامون نتوانست رسانیدن تا روزی امام عیون بنزد مامون رفته خبر داد که مردم بیضا و هم
بر آمده اند و بسبب علی مهدی من تر از اختلاف خلع کرده اند و بیعت بیعت نموده از ترس فضل

بنوعی نرسیده ظلال و فلان که اعتماد بر حرفشان نیست خبر دارند و چون مامون آنها را ^{طلب}
 و یقین نمود که آن جهت رود داده در کار خود تغییر شد و حضرت امام ^ع فرمود مردم بسبب ^{نی}
 فضل بن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه بنشیند مامون بعد از
 چند روز جمعی را بر کثرت تافضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شده در انشای امام ^ع
 زحراد و چون میفرزاد رسید با رخصت بر و مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغطاء از سید فاضل
 الدین که از محققان عالی مرتبت است و جمعی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بر مهادن
 مامون هم را ندارند و بجهت میدانستند که با آن همه مرانی و الفی کا و را با امام بوده و تافضل
 و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع و اصول اقتدا با آن حضرت نموده و صبری کرده
 باب امام بر شازده و مجاز و بسیار میکرده بقتل آن حضرت اقدام نموده باشد و مؤثر این حال
 آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه بر خروج کرد و زیوریه و چار و دیو و جمع غلظت و مامون لشکر
 فرستاده او را گرفت و آوردند و او را عطا داد و در مجلس نزدیک خودی نشاند و با آنکه مامون
 بکبر میکرده و با کرمی به پیش میرفت و خوبشانش را میبخشید مامون تحمل میورزی و گفتنی زیرین
 موسی الکاظم در بصره خروج کرده دعوی خلافت نمود و خانه بسیاری از حبیبیان ^ع را
 سوخت و غارت کرد و ازین جهت بزیارتنا مشهور شد چون بر و نظریافت با او کامل حاصل
 کرد و از مضمون و گنجایش نزار که امام رضایی که آن داعیه ها نهشته باشد و تقصیری بنا نیست
 داده و بی عهد او را بازاه قبول کند و مع هذا آمده های که از نو مامون رسیده باشد و از و در طلب
 عظیم خلافتش کرده باشد چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و چهره و آتش آوردند که خانانش را آتش
 و مامون بخانه حضرت پناه برده به شفاعت آن حضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی را در قتلش
 داشتند و آن حضرت با امام ربانی او را جز داد و از کشتنش مخلص نمود و اینها بر خود داشت
 شد و در نهایت اما اگر مصلحتی باشد حتی این باب بود و چون فتنه برانند که مامون آنحضرت را از خود

و این
 و این

وایشان را میفرمود که بسیار است از جمله این بابویه در کتاب بیون اخبار الرضا علیه السلام
علی اخباری نقل نموده که او گفت از ابوالصلت مروی پرسیدم که چون تو در حدیث
بودی و بر کماحقه احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن حاکم ارام و محبت نقل اما
چنین نمود در جواب گفت مأمون اگر ارام و محبتی که با آنحضرت اظهار میکرد بخت آن بود که مردم
ظاهر سازد که او را خبیث برینا و اعتقاد خلق را در بارگاه او فاسد کند تا قبحش و خلل را
نمایند چون دید که او از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جادری آید و اعتقاد مردم روز
بروز در تزلزل است از اطراف عالم علای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که شاید
مناظره یک از آنها عاجز شود و منزلت او نزد عظامت شود و جهل او در میان عوام شهر
یا بر ازین هم مقصودی حاصل نکرد چه چگونگی از دوریه و ملاحظه و بر احوال و صیبر و محسوس بود
و نصاری و مخالفان اسلام نمائند که با او مناظره نمودند و ملزم نشدند و بعد از آنکه در
تا چون خلق غلبه او را هر مقلی و مدحی و در برابر میگذشت که او اولیت بخلقت مردم آن غلبه
با وجهی مانند و در غضب میشد و حدیثش روز بروز در تزلزل بود و در اکثر احوال غلبتی که چشم
میداشت محفل می آمد و آنهم علاوه بر حدیث تا چون صید در سقوط حربه با و بنز خلق عالم
نبرد چاره جوئی بر نه نمود از غماری بن زید مرویست که گفت مأمون بپا داشته و پیار ایشان
شکین گشت و امید از خود بریده امام را طلبید گفت یا ابوالحسن چنان میدانم که وقت
وفات من شده و اجل موعود نزدیک رسیده از من غافل نشوی امام هم فرمود که خاطر جمع دار
که عمر تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بر شمی بدل کنی و مرا در انکسار
مدحی و در زمین خراسان مراد من نمائی و بعد از آن بر تپا پانی مأمون گفت نه می برم
از این تو گفتی و بخدا که من حاکم بنو اینانم پسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو گفتم
و در کشف الغم از امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمود مردی از اصحابی خراسانی بگفت

مخاطبه گفت رسول خدا را بخواب بیدم که بمن گفت کیف انتم اذ اذن من فی ارضکم بعضی و انظم
و بعضی و حیث یترککم الخ یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما
پاره از من و ما مورخویر با یکد لمانی را بشما بسیارند که حفظ باید کرد شما را آن و دیوینها
شود در خاک شما گوشت من پس امام خود در جواب فراسانی گفت که آن مدفون در زمین شماست
من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما نهان شود منم و هر که از این است
کند و حالتی که بشما مدد را و واجب الطلقات بران پس من و پدران من در روز قیامت
شیعیان او خواهم بود و هر که که ما شیعیان او باشیم البتة از اهل نجات خواهد بود و هر که
او را برود کند و قتلین که جن و انس از کفر باشد و بر دم از جرح صلوات بر علیها نقل نموده که
فرمود من برای فی منامه فقد رأی فان الشیطان لا یقتل فی یعنی رسول خدا صلوات
بر او خواهد خوابید پس البتة مراد بره است برستی که شیطان بصورتی خود را بکسی بنمایاند
نمود و همچنین متغیر بصورتی که کدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متغیر بصورتی که بکسی
صالح العقیده نام نمیتواند شد و برستی که خواب است جزیرت از حضا جزو از اهل نجات
پس خطادان در او نباشد و در فصول همه و کشف الغم از هر ثمر بن امین که از انهم و خدام
خلیفه بود بظاهر و از موالیان و مجانبان اهل بیت باطن و او را بجهت خدمت امام معزور
بود و روایت شده که گفت روزی از روز عمر اطلبیده فرمود که ای پیغمبر ترا بر چیزی مطلع
میسازم و ستری بوی پیام باید که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال
حیات من آنرا بکسی گفتی فردا نزد اهل من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن ستر مخفی
دارم و تا من نکند بکسی نگویم پس فرمود که به این ای و نه که در حالت من نزدیک شده و بعد از من
روز را بخورد و اندر حواله خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خوا
کرد که قبر و مدفن مراد پس سر برش کشید و آرد و در حقیقتی قدرتش خواهد داد و آن زمین

و نه از دست

خفت خواهد شد بچستی که هر چند جدا نمایند نماند و موضوع قبر من در طرف قبله در پیش روی
است باید که چون از تخمین من فارغ شوند آنچه بگویم را اطلاع نمایی و بگوئی که در
نماز کردن بر من تلافی نمایند که شتر سواری روست که بر و اثر سفر باشد خواهد رسید و آنچه
بجز آنکه بر من نماز خواهد کرد چون او از نماز فارغ شود و مرا بآن مکان ببرد آنرا که از
بکشد که قبری می باشد ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قریب آن نماز خواهد بود و چون
قبر مشکوف خواهد شد آن آب بر زمین خواهد رفت و آن مدفن منت نهاد که اظهار این
خبر کنی هر که گوید که واقعه که بعد از آنکه زمانی بنزد خلیفه رفت و آنکه روانه فرود و بنابر
و داع نمود و من بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگردیدم که امام رضا با من عهد کرده بود که بعد از وفات
آنچه گفته بود بگویم گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم و آنچه نمانده بود بگویم و در وقت
همان شخصی زبانه آمد و با چشکس حرف زد و در پیش صف ایستاده نماز کرد و خلیفه متوجه او
اورانید و از هر طرف بطلبش دوانید و چشکس نه اورادید و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه گذشت
امر نمود که از پس رشید بفرستند چشکس بر زمین کار کرد و از هر طرف دیکر اراده نمودند و بفرستند
موضع که بالفعل فرج مبارک است شروع نمودند قبری می باشد ظاهر شد آب سبز در و آب از زمین
بخود کشید آن حضرت در آنجا مدفون شد و تا سه سال از مامون ظاهر گشت و بعد از آن که
هر شتر را میزد می گفت ای حوثه آنچه بگو گفت بود نقل کن می شنید و اظهار زنا می کرد و می گفت
از ابو الصلت هر روزی رویت می گفت روزی دو خدمت آن حضرت بودم فرمود که برو و بگو
خبر و قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی بسیار چوین آوردم یک یک بپاشید و سبزه سازان دارد
سجود یک از آنها که از مکان قبر شریف است الحال گفت ای مدفن منت و اگر در آن طرف خواهد
خون نمایند و هر کس که در خردسان باشد پیارند امکان ندارد که بقدری بپاشی کند شود ای ابو الصلت
در قبر من آبی خواجی دیدم که اگر آب میادی دم بان حکم کن آبی خواهد چرخید که قبر پر آب شود

و در آن ماحیان بسیار بنظر خواهد آمد نانی که بنو خواهم داد آنرا تیره ریزه کرده در آن
آب ریز تا بخورد چون چیزی غامض یا بزرگ پدید خواهد شد و یک ساله ها را و خوا
برد در آنوقت دست برد من که داشته کل را که تعلیم تو میکنم بگو که حاجی غائب خواهد شد و از
آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواجی کرد و بر آنکه خداوند بزرگوار و بزرگوار
چون بر آیم اگر سر را پوشیده باشیم با من حرف نخواجی زد و لا اله الا هو و بگو چون
می شد لباس خود را پوشیده در خواب خود بود و مقرر مشغول بود که غلامان مأمون بطلب
آمدند و خواسته متوجه شدند چون از دور امام را دید بر جسته تعظیم نمود و میان هر دو پیشانی
بوسید و در پهلوی خودش نشاند و دو طبق از آنرا و انگور که به نزدش حاضر بود از آنجا خوش
برد داشته گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امر و زنجیره پوشیده ام حضرت فرمود
که انگور بخور و حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت همان بر من می آید حضرت امام
از آن خوشش آمد انگور که فرمود و بر خواست مأمون گفت ای این یعنی کجی میدوی آن
حضرت گفت ای حیث و جفتی یعنی با بنمایم و م که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا سر
آمد و با او حرف نزد م تا داخل خانه شد و امر نمود که در راه بند و بر فرشتی خود خطایه و در آن
بودم که جوانی خوش روی خوش هو که گویا امام است بعینه پیا شده پیش رفتم و گفتم و بسته بود
از کجی داخل شدی گفت آنکه مرا از حدیند یا بنیاد بسته نیز میتوان داخل نمود گفتم تو کیستی گفت
من بخت خیرم بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پر متوجه شد مرا امر نمود که داخل شو
و چون بدر را چشم بر پیر افتاد او را بخود نزدیک ساخته پیشینه خودش چسبانید و میان چشمهای
بیکسید و با هم بچیزیکه مفهومی نبود تکلم نمودند و بر لب پر چیزی از بر فکینه تر ظاهر شد و بگو
بزرگان میسید و چیزی از میان جامه پوشیده خود بر آورده و پیشه بکشکی و بر آنرا بلیغ نمود و بعد از
خطه من گفت یا ابا الصلت این خانه داخل شو و مقسم بر آب بر آن گفتم خدای تو شوم در این خانه

کلی و غسل نیست گفت خرم بنو کوم بشنو چون بر روم رفتم هم در حاضر بودند بر آوردیم و در آن
بر میان زدیم که بدستی نمیکند فرمود که باین کسی که مکند دست تو خراش باش و بر راس غسل
داده گفت حنوط و کفن را از بجه بر آید روم رفتم کفن و حنوطی که حکم در آن خانه بود
خاطر بود بر آوردم بر راس کفن نمود و غار زیر و کرد مکنت تابوت بسیار گفتم بخانه دوم و
تابوت بسیار فرمود که در همین خانه حاضر است بر آور و بر روم رفتم و بر آوردم و بر راس
و در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز غلاف نشده بود که درم تابوت از زمین
جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد نا پیداشده گفتم باین رسول این خط مامون
خواهد آمد و قدرت را از ما خواهد طلبید جواب گفتم و چکنیم فرمود سکت باش و حق
بر میگردد و نمیدانی که اگر مغیری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع میکند
میان روح و جسم هر دو و بعد از آن بیا از سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت
و ایام عز از او را از تابوت بر آورده بر فراش آنحضرت خوابانید و آن تابوت پدید آمد
و کفنی که بر آنحضرت را غسل داده اند و کفن نکرده اند بمن گفست هر خیز و در برابر ما مون بکشا
در آن کشیدیم دیدم که مامون و غلامانش با کربانهای چاک طباخ بر سرور و زنان سید
و بر باین سلام نشست و از تهنیت نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را
نمود و گفت ای ابوالحسن چنانچه در نزد ما عجیب میشود در هر حکم منما یرویک از مصاحباتش
گفت شما را خبر دار میکنم که هر چند از بابت این ماهیان بسیار بشیده و درت حکومت شما
طعانی شود آخر حق تعالی شما را سلاطین خواهد ساخت که هر را برانند از دولت شما سپری شود
تا من گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت ای ابوالصلت آن کلامی که بتو یاد داده بودم
تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیایم و نیامد و هر چند قسم خوردم که فراموشم شد و باز نکرد
و بر اجب فرمود و حق در جبین من اندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدا یا بحق محمد و آل

محمد که مرا فرجی کرانت کن و ازین حسن خلاصی ده و دعای من بتجارت شد محمد بن علی علیه السلام
دیدم که حاضر شده گفت بنیابن ابی الصلت لنگ شدی گفتم ای واد فرمود که بر نیز و دست
بر نیز بخیرای من زده نه بخیر از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و ز نایان
و خلاصی و خدمه او را میدیدم و چنانکه من حرف نمی زد تا از خانه برآدم من گفت
در امان خدا که دیگر ز او تراوند تو او را خواصی دیدن و تا زنده بودم مامون مرا فرید و بخیر
نیفتاد و این باب بود در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که آنحضرت هر قدر بن این
طلبید و فرمود اجل من نزدیک رسید و فردا این طاعی را خواهد طلبید و زهر در آنکور و آنرا بن
خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که ترکیب غسل من شود با و بگو که من غسل آن نشود که
معاذ الله و نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم در
آن نشوی و هر غشی که خیمه سفید در یکطرف خانه زد و خواهد شد چو خیمه را ببری در ابا جعفر بن
بیشتر خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بنگهداری که نگاه
کند که موجب حلاکت است در آن نائنا مامون علیه السلام بنو خواهد گفت که زتر آنجا نایم بود که
امام را بغیر از امام نمیشود الحال او را این است بهر نش و در مینه در جواب بگو که اگر کسی تعمی
کند و غسل امام اعلمت او باطل نمیشود و با مات امای که بعد از دست خلی خیر سده و مانیکم
واجبت آنکه البته امام را امام غسل دهد و او را در مینه میکند آشتن البته بظاهر امام او را غسل
میداد و مع حفاظ من اینست که بالفعل نیز امام او را غسل میدهند حقیقت و بعد از آنکه دیدی که خیمه
نابدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پیش قبله قبر من باشد و این خواهد شد که
چهار جمع کلنگهای دینار کار فرمایند بمقدار پشت ناخن خاک بر او خواهد شد و در آن وقت بگو
مرا لایعنه که یک کلنگ بر زمین زخم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن نمره تا کلنگی
قبر را بر خواهد کرد چنانچه تا بر سر زمین را آب بگیرد و حاجی که در او پیدا خواهد شد غایت شود

در این کار که از یکدیگر جدا می شود و می کشد از کسی خاک بر زمین دیند که قبر خود باز بین
مبادی خواهد شد و آنچه بنویسم حفظ کن و خلاف آن سخن هرگز نگفتی من بخدا پناه میبرم از آن
مختلف از شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون طلبید که تحت مولای خود در ازین سلام برساند
تو نزد مامی آئی یا مایا میم و چون آنحضرت مراد بر متوجه شده آمد مامون او را در بر گرفته
پیشانیش را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت و نشست پس بگفتی گفت
که از برای ما انکسور و انار بسیار و من چون این کار را شنیدم جرم غارت آمدم و ایستادم و پس فرمود
از دیوار انداخته چون کسی که دیوار باشد یا دانه که بر تپه باشد قرار ندهم تا آنکه شنیدم که امام بخارا
خود دعوت نموده و بعد از آن لحظه دیدم که چاکران از هر طرف به بلطیس حکیم میروید و یکبار او را
علتی حاضر شده و مردم در شکب بودند و من تعیین میداشتم که چهست و صبح دیگر با من نالد و فریاد و غوغا
از خانه برخواست چون گفتم دیدم که مامون با کربان چاک در تفرقه نشسته من گفتم جایی مقرر کن که
با کوزه سار که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم گفت پس بودانی من منتظر
تا دیدم که خبر معجزه زده شد چنانچه بان بود بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز نگید و تهلل و تهلل
و صدای طرود و ریختن آب بگویم می رسید و بویهای در کمال خوشی که هر که بپاشتم بخورده بودند
میخورد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب میداد و چون
خبر تا پیداشد مولای خود را گفت کرده و خبر برخواهید دیدم مامون و حضار آمده نماز کردند
و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که قبر کنان آن زمین قادیسیست من گفتم من فرموده که یک
برای زمین زخم تا قبر ظاهر شود مامون گفت که چنانچه این بجایست شما از دو درخت پس یکی بر زمین
خودم و قبر میساخته شد من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که هر کس تا
آنکه کلاه خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پاشیده تا بر زمین را بپاشد و
بطول قبر پاشیده ساعتی حرکت کرد و با آتش بر زمین فرو رفتند چون نفس را بکنار آب رسانید

و آنکه دست کسی را نزد خود بر روی رفت و مامون حاضر را از آن فرموده گفت ایضا الله
باید یکم یعنی خاک بر نیزه تا قبر بر شود من گفتم یا امیر القاسمین صاحب بن فرموده که خاک
نیزه و دست پای بر تو پس قرار اگر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود خواهد شد و نیزه
چنانچه باید پس مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از آنکه گفتند بودند
و مردمان پاره گوید و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مامون را بخلوتی طلبیده گفت
ای مولا من خوشنیده بگو گفتم آنچه گفتم بود عرض کرده ام بخدا و رسول تا قسم میدهم که بغیر از آنچه من
گفتم و هر چه از خوشنیده بگوئی گفتم هر چیزی که داده بود گفتم ابرام نمود که دیگر چیزی نهائی گفت
گفتم بی خبر انکور و انار غم داده بود پس دیدم که سرخ شده و زرد شده و سیاه شده و خش کرده و در آن
حال میگفت و یا مامون من اسد و یا مامون من رسول و یا مامون من علی بن ابی طالب و یا
مامون من فاطمه و یا مامون من الحسن و حسین و یک یک نام می برد و در آخر میگفت خدا را
و یا مامون من امیر المؤمنین و یا مامون من علی بن ابی طالب و یا مامون من رسول خدا و یا مامون من
و بعد از آن صلی را باز طلبید چون آمدند دیدم که چون مستان نشسته است بر آید و گفت ای مولا
و الله که تو بر من عزیز تر از دوستی بگو جمیع آسمان و زمین نزد من از عزیز تر نبوده و بخدا اگر شتم
این کلام را جانی نقل نموده البته حلاک تو را خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون
من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو باین رضی نشوم تا قسم بر آسمان کن نخوری و نه می و پیمان
کنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کرد شنیدم که میگویی مستحق من است
و ایستحق من است تا آخر این یعنی از خدای غیر منند و از خلقان میترسند و خدا در حال غیبت
و هر چه بگویند میکنند می بند و نمیدانند و عجلش بهر عجل است و بعد از فوت آنحضرت شعرا و عجم
گفتند و بعضی از آنها را این باب بود و در حیوان نقل کرده و بعد از آن احادیثی که در باب است و آن
حضرت از رسول الله و از معصومین علیه السلام واقع شود و بسیاری پیاپی نموده که یکی از آنها است

آنحضرت سلام علیه فرموده که در خراسان بقدر است که کل نزل ملائکه است تا روز قیامت
و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند نمود و آن در خدایت اندر باطن است که
خدا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول صلعم کرده باشد و بنویسد از برای او ثواب
هزار فرشته و هزار حج و هزار غره که قبول رکاهه الهی باشد و من و پدران من شفعان ما و با ما
اوراد در روز قیامت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارت و شفاعت ائمه ائمه یارب العالمین
و که امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات
وسلامه علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و
لقب محبش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را قرة العین
و غیظ اللالی بن نیز میگفتند و اشترکی و جواد است و و جان آنرا و او را خواهد که مادر
ام و ولادت او را که سینه نوید و بعضی میگویند که رنگش سفید و قاش معتدل بوده
شاعر و مداحش عربین قرأت نقش خاتمش نیم التما در آنه معایر خوش از جیابر مامون و معصوم
محل تولدش مدینه رسول الله صلعم در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت
عمرش بیست و پنج سال و چند ماه و هشت روز و هشت روز و هشت روز و هشت روز و هشت روز و هشت روز
و قبرش امام موسی علیه السلام بود مدت اقامتش هفتده سال پس عمرش از دنیا رفت و بر فرموده
معصوم و بقول واثق عباسی او را در چهاردهم که امام علی بن موسی و دو مؤلف فاطمه و اما
مناقبش بسیار و که امانش شمار از آنکه قضیه عجیب که امتی غریب است که شملت به منقبت و که آن
نزد مخالف و مؤلف مشهور که چون امام رضا از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت و مامون
بنقدا آمده در خلافت متکلی شد و امام محمد باقر علیه السلام نیز از حوادث زمان تغلب
دوران در مدینه قوطن نتوانست نمود و بالآخر عشرت بغداد آمده در آنجا بسر برد و در آنجا قار
مأمون لشکاره بر او میرفت و امام محمد باقر را در آنجا که اطفال بازی میکردند استاده بود

مأمون با خدم و حشم رسید و اطفال که نیز آن شدند و آن حضرت بر جای خود مانده اصلاً
 حرکت نکرد و مأمون را چشم بر او افتاده و بخت پر حرکت کرده گفت ای پسر مرا تو چون می
 کنی بخنی ای امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی بخور و راه نمی بردم که بشم
 و گمان نداشتیم که مجرم کسی اندو از ار رسانی مأمون را کلام او خوش آمده گفت چنانم داری
 فرمود و محمد گفت پسر کسی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا مأمون گریانی شده بر و رحمت فرستاده
 رفعت تمام راه درین فکر بود و چون از آن خبر رسید و وقت بازی را بر ارج انداخت و باز
 از نظر غایب شده بعد از مدتی برگشته مأمون را که یک رفقار داشت مأمون از آن متعجب شده از
 شمار را که که در بخانه خود نمودن مأمون را و در وقت شست و منقلب و تا چون نهان مکان
 و باز اطفال متفرق شده و امام بجای خود مانده بنزدش آمده از و پرسید که بگو در وقت من
 چیست آن حضرت با امام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین در بایش و ما میان
 کوچک از آن دریا پروان می آیند و بازای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاطین و پادشاهان
 بآن می آید مانند چون مأمون این کلام از آن حضرت شنید تعجب نموده نگاه طولانی اندوید
 تعجب با کرده گفت حق تعالی تو را امام رضایی و بدین او خوشوقت شده امام را بخانه برد و در
 اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش بحدت میشتا آنکه باز صید بسیاران
 زده اجتماع کرده و جمع پندریان در آمده بمأمون گفتند ترا جدا قسم می دهیم بطرز و طریق کنشی
 را بشین و ابای عظام تو با آل علی سلوک می کرده اند بکنی و بر ارض عزت و دولتی که خدا تعالی
 در تو پوشانیده در بر دیگران نه پندی نمیدی که از ولایت عهد تو بدین پسر عباسیان
 عنتی و الی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتند تا آنکه حقتا آن هم را کفایت نمود و این طایفه
 از این غم خلاص شدند و زنهار که باز بتنازع ما را در این قسم نمی پند و پسر رضا را کمال خود بکنار ما
 در جواب آن جمع گفت اما آنچه بدین نه پیش ازین با آل کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و این

خداوند بیکرم و کلاضاف بر بنی عباس مبدءین میدارند که آل علی باین امر اولی واجب است اما
باینکه من بامام رضا کردم بچه اگر از ان پیشان نیستم و من او را بطیبت خاطر خلافت میدادم و باین جهت
رسیدم و قبول کرد و بولی عهدی من نیز راضی بود و باینکه شغلی بود شد و اما جمعی که من پاپا
نیکم بجهت فضل حال او است که با صوفی علش از حد کس پیش است و در فضل از حد و ترش عباسان
گفته او را باین کم سالی علی از یکا بهر سید با کدام ماضی و دشمنه گفت که در حال او ظاهر شود و اگر
خلفه در اکرام او بجهت باید که بجهت نامدی درس بخواند و علمی و فقهی بهر سید بعد از ان امر از خطبه
مامون گفت من بحال دشمنانم از شما و علم ایشان مدنی است که بنیست که خواجید که امتحان
کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشا ترا خدش آمده باین در فقهی شده گفته که ایما لومنین در روزی قدر
گند و از هر کسی را اختیار نمی که از علم فقه و شریعت و سوال کند مامون گفت من فلان در فقه
منوم که اجتماع کنید شما خود از علم هر که را خواجید انتخاب نمایند و کن جمع از نزد مامون بر آمده شعیف
تمام شرط نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون هر بانی را بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس
باشد حکم ایشان را بر خلیفه اعتراضی نباشد و بایم نشسته را بهار یکا کردند و از میان علمای مصر یکی
الکتم را که در آنوقت قاضی بغداد بود که سرآمد فضلی مصر و در علم فقه و حدیث از حد و ترش طاعتی
از سایر علمای پیش انتخاب نمود و با او قرار کردند و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ممل و ادیان
طلبیده مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی از اضرارم را طلب کنید و نزد یک بنو حجت
او مندی از آنخته چون حاضر شد بر خونت و تخطیش نمودم بجای خودش نشاند و بعد از خطبه یکی بی الکتم
متوجه مامون شده گفت که اگر امیر الکافین مرا خدمت دهد از ابو جعفر سوال کنم مامون گفت این
فلس بجهت همین منعده شده هر چه خواهی بپرسی بجای امام منوچهر شده گفت خدمت میدی گفت
بپرسم فرمود سبب ما نیست یعنی از هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه سبب کی که در بابه مک
احرام بسته باشد و صیدیر آبکش که در راه و چه جزمت امام فرمود که آیا این مورد بر من حرم این صید

گفته یا در روز نحر و یا در آنست این عمل کرده و علم بر تنش داشته یا جاهل میبود و مدت و آیا از و
 عهد این فعل صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص کافر
 و طفل بود یا بزرگ و یا بالغ و آیا با راول بری عمل اقام نموده یا با کبر نیز این عمل کرده و آیا این صید
 از جمله مرغان بوده یا از جانوران دیگر و آیا این صید که چکست و یا بزرگ و آیا آن شخص از عمل نادم
 بشمارن بود یا صحر و مشغوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمده بود
 یا احرام حج یعنی بن کتم را کشت بر زبان افتاده زکمش متغیر شده آثار عجز و انکسار در خطا
 گفته بر حنا عمل محمل شطرا کشیده که در حرفی از نیت توانست و مامون گفت لطیف بر کفین من خطا بود
 آیا حضرت انکار یا ران بحال باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام شده گفت فدای تو شوم
 اگر احتیاطات که رسیدی یک یک بجهت بیان میکردی مستغنی میشدیم پس آنحضرت شروع نمود و یک یک بیان
 میان شافی وافی که آفرین و احسن است از دست و دشمن بر آمد ما دانمود و مامون گفت احسنت ابو جعفر
 احسن از الیک یعنی نیکو بانی کردی حق تعالی اجزای خیر و ناهای امام وقت بعد از آن با و کنت ضابطه
 یعنی بن کتم از سوال کرده تو نیز از سوالی نمیکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفان بخورد
 باشد بهرسم و بچی گفت لذن سوال است بچی لا علاج گفت و لکن الیک جعلت فداک ان عرفت و لا
 استغفر منک یعنی مرا از نیت فدای تو شوم بهر کسی که جواب دادیم بگویم و الا از شما استغفاده غایب شود
 مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند و نظرش بر و حرام باشد چون آفتاب بلند شود و حلال کرد
 و چون وقت ذوال شود باز آن زن بر و حرام کرد و چون بوقت عصر رسید و کربانه بر و حلال شود
 و چون آفتاب غروب کند باز بر و حرام کرد و چون وقت خفتن در آید بر و حلال شود و چون نصف شب
 بر و حرام کرد و چون صبح طلوع شود بر و حلال شود و چه حرمت و حلیت این زن برین مرد چه باشد
 و چه چیز تواند بود بچی بن کتم لحظه در سر بیان تفکر فرمود بهر آواره گفته و او را بخدای خدا قسم
 من هر چند مکر این مسند کنم جواب بجا میگویم و چه هر یک را بنیدانم اگر افاده نمایند بایستی و بعضا

نیز سفید شونز **عظیم** باشد پس آن حضرت گفت بی این کیزی از شخصی است نظر بکند در اقول بر دوز
 حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کیزی را فریادها بشنید و بر دلال شد و وقت ذوالاخر
 از او بشنید که بر دوز حرام گشت چون وقت عصر درآمد و ازین بیخودت و بر دلال شد و در حال غروب
 اظهار کرد بموجب اظهار بر دوز حرام گشت و در وقت خفتن کفار و اظهار داد و بر دلال شد و در نصف
 شب طلاق شد و در دوز حرام شد و در وقت صبح و صبح نمود و بخت و صبح بر دلال گشت پس مامون
 رو بجانب حصار کرد و گفت شما را بچه اقسام میدم که در میان خود کسی را بکمال دارید که آن جواب این
 سؤال را بجا ندهید بر بیان تواند کرد همه گفته اند بچه اقسام است که چنین شخصی را کمان نداریم بگفت
 و ای پسر شایسته از آن اهل بیتند که حق تعالی ایشان را بچه دیر می چند از میان خلق برگزیده و طاهر
 نمود و کوی حسن و صالح ایشان از فضل و کمال مانع نمی شود نشیند و اگر رسول خدا صلعم او را را بر کوی
 علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح بر دعوت او نمود و حال آنکه علی را آن وقت ده سال بود و بر
 صبح طهارت را بشلام خواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود مباحثت نمود
 در آن حال که پدرم بعت میفرمود و با صبح طفل یک مباحثت کرد و بموجب این ذریه بعضی از بعضی
 ایشان همه کمال دارند و در آخر ایشان حکم اولین جاریست حصار و بیکبار گفته صدقت و حق
 یا امیر المؤمنین یعنی بچه اگر راست و درست فرمودی یا امیر المؤمنین و چون دیگر کجاسیان را ذکر بحال
 ایشان را گفتگو نماز خطاب با امام کرد که گفت یا ابوجعفر و خرم را بزن قبول میکنی و اگر جمعی را خوش
 نیامد امام همسر و پیش از اخفت و چون دید که او ساکت است گفت بر خیز و خطبه از برای خود بخوان
 پس آنحضرت بر خیزد که خطبه بخواند و گفت جعلت ذلک ای برضیتک لنفسی و انما من و جعلت
 انبیاء افضل من امام خطبه را بیان نمود و آنرا که الحمد لله اقرآن بجمعه و لا اله الا الله اخلاصا للوجه
 و صلی الله علی محمد بن یثیم و اوصیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الامام انما انما
 بالجلال من الحرام فقال سبحان و تعالی و انک ایها النعم و الصالحین من عبادکم و ما انکم ان یکونکم

فقرا و یتیمها و از من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن عثمان بن عظیم بن الفضل بن محمد
المؤمن و قد بدلها من المصدق و هر جلدته فاطمة بنت محمد علیها السلام و من خمسائة
درهم عجا و اقول زینب بنت یامین المؤمنین علیها السلام هذا المصدق المذکور من یامین گفت نعم قد
نزد جنگ با بجزایم الفضل ابنتی علی المصدق المذکور فقبلت الكتاب و ابو جعفر فرمود که
قل قبلت ذلك و رضیت به و فاقه خواندند و اقول خواندند و خوشبختی آوردند و خاص و عام را
خوشبختی ساخته و بعد از آن خواندند و چون طعام خورده شد آمدند که مردم متفرق شوند و باز رفت
دیگر به نصیحت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و عام جمع آمدند مبارکباد امام گفتند و مأمون برآمد
نشست و آمدند که طبقاتی بنویسد و اگر تمام برابر کتولها می بود که از مشک و عرقان تر نباشد و بود
و در میان هر کتول رفته بقیه بنویسد که در آن رفته باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود و بخارا ابو جعفر
کردند تا هر کتول رفته بقیه بنویسد و مالی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن برای
آوردند بر قواد و حجاب و سازند و خوانند و بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطا و خلعتها
دادند و کاف خلق بغداد کسی نماند که از این فیض محروم مانده باشد یا بنصبی نرسیده و تا مأمون در قید
حیات بود امام محمد بن عثمان حکم و معز بود و روایت نموده اند که یکبار امام الفضل از مدینه شکایت
ببربر نوشت که گزند آن خاصه دارد و فلانرا استعاده کرد است و بنس چنین کرد و چنان میکند مأمون در جواب
و خزن نوشت که من ترا با و نداده بودم که عطایا یا بر و عوام کردانم هر چه میکنم و دانه را اگر بار و شکوه او گنج
یا مینویسی حکم بقتلت میکنم زنهار که از تو چیزی سر نزن که عطایا یا بن حضرت رسد و در کتاب کشف الغم
از جمله کلمات معجزات آنحضرت نقل کرده از علی بن خالد که گفت در سمره شنیدم که مردی را از شام
آورده اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بریدن او رفتم دیدم مردی است با کمال عقل و
فهمی که گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانی که انجمن مبارک امام جمعی را در آن مدت گذاشته
بودند و الحال اهل آنجا است و من در آن مکان مجاور بودم و ببینا و متشغول شدمی در عوای که

مکانی است.
بجز خدا متغول می بودم دیدم که شخصی پیداشده بمن گفت بر غیر چیزی برخواستی و چند قدم
براه رفتم خود را در سجده گذاختم از من پرسید که این جارا می شناسی گفتم این مسجد کوفه است و در کعبه
نماز کرده من نیز موافقت نمودم از آنجا خبر آورده قدمی چند راه رفتم و خود را در سجده مینهادم زیارت
کردم و نماز گذاردم و من نیز از برکت او زیارت رسول صلوات شدیم و از آنجا خبر آورده اند که بعضی گفته
خود را در سجده الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و نماز طواف کردیم و چند قدم راه رفتم خود را در سجده
خود دیدم از من خائب شد و من متعجب بودم و همیشه درین فکرم تا آنکه بعد از سالی باز در همان وقت
پیداشد و من از دیدنش خوشوقت شدم و مرا همراه بر فاققت نمود و بعینه چنانچه سال گذشته از و بفضل آمده بود
بظهور رسید چون بر اتمام خود رسانیده خواست که خایب شود گفتم بحق آن خدائی که ترا قدری پند
قسم اموری داده که ما خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کرد
و این خبر محمد بن عبد الله حاکم شام رسیده مرا گرفته و زنجیر کرده بوقایع زستاد و اکنون باین کوکبی بنی
در بندم و بر من سخت محال کرده اند گشیده گفتم راضی می شوی که چون بجا آیم آشنائی دارم قصه ترا با او
کنم و التماس نمایم که بر تو تمت که دعا و قصه او چنین چنین بوده گفت امر از دست من بجا نمانده
داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم خلاصی او کند که در قعر را آوردند و بر پشت آن گشته
بود که با و بگو بآن کسی که او را در کیشب انداشتم بگو که در کوفه بیدارید و از آنجا بشام برده است از بن غیرت
و چون در قعر را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آتش بانه و تمام و کله در تنی الا کلام بر روز رساندم و هیچ بقصد آن
نبردم و او را نصیحتی ننمایم که صبر کند و از انتظار نویری بیاورداده بودم مایوس شود بآن زندان رفتم
چون بر در زندان رسیدم که با سبانی جمع شده اند و خلق بسیار کرده و میرته دارند پرسیدم چه
واقع است گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گشته و پیغمبرش بر جاست و ازین حکم پادشاه
کسی را جزیت که چون شده آیا بمن فروغی یا آسمانش برده اند علی بن خالد گوید دانستم که آنجا گشته
تا آنکه روزی دیدی بودم از آن اعتقاد بر گشتم و یا مامت انداشتم که دیدم و آن قصه باعث صراحت شد

و بعد از مدتی بشام رسیدیم و آن شخص ما دیدم و گفت در همان شب آمده مرا بر دهن برد و چنانچه ما
 دیدیم و کسی با ما نپذیرد و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی ناشی روایت نموده که گفت چو را نام
 از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمدی هم از
 پی من فرستاد و چون نزد من رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم یا مصیبت را بر آن
 در زیر آن پاره طلا بود فرمود که اینها را بر دار چون بخانه رفته حساب نمودم در صحتی زیاده یکم بود
 و ایضا از معی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا را دیدم و در خاطر گذاریده بود که
 اگر او را میدیدم و بقدر وقامت او سخا می کردم و با او حرف می زدم و می شنیدم که اگر شیعیان از من چیزی
 صفت او توانم کرد چون مراد بر فرمود که یا علی حق تعالی در باب انبیا و اوصیا حکم یکیت نه در باب
 حبیبی هم فرموده و اینها حکم حبیبی یعنی ما و او را در طایفه پیغمبری دادیم دانستم که غرض من از این
 داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که به کسی برسم و عنوانها شده
 بود و من غلجین بودم که آیا چکتم نمیدانم که از کیت و یکبار باید داد درین اثنا بخدمت آنحضرت رسیدم
 که آن کاغذها را بر آروم یکبار نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیوم را فرمود که سیصد شاهی
 نیز داده که بفلان شخص از بنی امیاش برحق گفتم بی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواصی ده
 خواص گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد نشانش بده چون بآزاد بر خوردم
 و زرش را دادم همان القاسم نمود و من خدمت کردم و در آن راه شتر داری از من التماس کرده
 بود که رخصت حاصل کنی تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمت رسیدم
 سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و من عرض کردم که القاسم شتر دار را عرض نمایم در انسانی صحبت
 نوری را فرمود که برو و فلان شتر دار که با فلان آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور
 نقل نموده که مرا بکل خوردن عادت شده بود و بهیچ چیزم رفع آن نمینوایم که در روزی بخدمتش رفتم گفتم
 دعا کنید که حق تعالی این میل را از من بزداید که جواب داد و زدیکر که بسلام رفتم فرمود که حق تعالی آنرا

الان و دو کرد و بعد از آن و یکریل آن نشد و هیچ چیز نیز در من دشمن تر از کل خوردن نبود و ایضا
فدر کشف النور که است در هیچ الدورات مطلقا از حکم دختر امام رضا عروسی که او گفت بعد از
فوت برادر من روزی بریدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری برادریت و از صفات
مرضیه او مذکور شد گفت ای عاقل که خواهی بقتل عجب از تو ترا خبر دار کرد ام که مثل آن نشینده باشی گفتم
بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بریدن من آمد و چون
پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسر و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط
نمودم و چون رفت صدای و خبری که زنانه ای باشد چنان در من اثر کرده که ضبط خود نتوانستم کرد
و بقصد تمام روز را شب بیدار بودم چون نصف از شب رفت کریان و ناله آن بخدمت بردم مامون رفتم
و گفتم یا بنی چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میجو احمد چون حرف میزنم مرا و ترا اجناس را و
تمام بر این ترا دشنام میدهد مامون در آن حال چنان متشرب بود که بخواب خود نه داشت برخواست
ششیری برداشت و خادمان مرا پیش رفتند و محراب باین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید ششیر
کشیده او را پاره پاره کرده و بر کشت و من گفتم دیدی که چه با خود کرده پاره بر سر و روی خود زده
در گوشه خواب رفتم و چون صبح شد یکسر خادم با او گفت از شب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یکسر
نقل کرد که دخترت آمد چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون چنان
بر سر و روی خود زد که بهوشی شد و یکسر را فرستاد که خبری بیارم یکسر کوید چون بخاند آنحضرت آمدم
عمر کنایه آتش شده مسواک میکرد و من سلام کردم جواب شنیدم و خواستم که با او حرف بزنم بنماز مشغول
بنمودن و در آن بخدمت مامون آمده گفتم بخدمت باد ترا اگر ابوجعفر را بکایت و بنماز مشغول
سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام نموده گفت هشت هزار دینار بجهت ابوجعفر بر سر سلام نه برنا
من چون آمدم خواستم برین مبارکش را بهیچ که اثر زخمها دارد و یانه گفتم یا بنی رسول الله یا بنی بر اهل کرد
بروانی مرا غلغله میکند که بجهت کنن خود که دارم بر اهل را بر آورده و نموده داد و گفت چنین شرط شده بود

میان مساو و گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا اثری نداریم بدین معنوی که آمدیم و ما مجبوراً نقل
 کردم مامون یکی و شمشیری که شب در دست داشتند و بجهت او فرستاد و ما اینعام کردیم اگر بار دیگر
 حرفی شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم جز بکشتن و اضی نخواهم شد و خود بخود آنحضرت آید
 او را در بر گرفت و آنحضرت او را اضی کرد که ترک شرب نمیکند و در دست او نایب شد و آن حضرت
 دعائی با تعلیم نموده فرمود که چون شب این دعا بامان بود ضرری از آن نخواهد رسید و آن دعا
 در جمیع الدعوات مطهر است و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلا محفوظ ماند و ببرکت آن
 دعا چندین شهر را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغم روایت که شیخ ابو بکر بن شیخ اسماعیل
 روایتی نموده که کنیزی داشتیم بنامی در زمان ابو بکر رسید و زمین گیرش کرد و علاجش هیچ نخواستند
 آن حضرت نزد آمد و احوالش را عرض کردم دست مبارک بر زانو مالید و بالانکه بر بالای دست بود
 و جمش بر طرف شد و گفتم هرگز آن درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد بن ابی غیر روایت نموده
 گفت جمیع خاصه بهر سانم و در در اعجاز کرد و بر روی طیبیان و جراحان علاج پذیر بود و از آن
 التماس دعا نمودم فرمود عافاک الله و بعد از آن مطلقاً اثری از آن درد نداریم و ایضا از محمد بن
 میمون روایت که گفت چون حضرت امام رضا را روانه نواسان بود مرا در مدینه رجوعی بود و در
 از حضرت آنحضرت جدایی نموده التماس کردم که چیزی بیازد مانند کاف خود بنویسد و لیکن بمن داد چون
 بدیده رسیدم ابو جعفر قول نموده بود بر رخا آن حضرت رفتم خادمی او را از کوهواره بر آورد و در
 آورد که کتابت پدر را بپوشش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا
 دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یابن رسول الله چشم را در زنی بهر سید و الحال چنانچه می بینی چیزی
 نمی بیند فرمود بیشتر آنچه من پیش رفتم دست مبارک داد کرده بر خود و چشم من مالید و فی الفور چشم
 من باز روشنی و قوت اول شد و پایش رسیدم و دعا کردم کتابت را گرفته بخادم داد که بکشد و چون
 کشود نگاه در آن کرده و خواند و مرا رخصت فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده

گفت در میان مکه و مدینه در سفری اعرابی را سوار دیدم و تانی با و ادم چون رفته بادی عجیب
پرسید و عمامه را باد برد و ندیدم بجا و بکدام طرف برده چون بدیدم آمدم و خدمت آنحضرت رسیدم
نی از من حرفی نزنان بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفت بلی یا بن رسول الله بسلام اشارت نمود
که عمامه قاسم را باد چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا بن رسول الله این برت شما چون افتاده
درین راه دور و دراز فرمود که چون در آن منزل بان اعرابی تصدیق نمودی تحقیقا بموجب حاجت الله
لا ینضیج امر الحسنین عمامه ترا بتورده نمود ایضا از اسمعیل بن عباس ناشی روایت نموده اند که
گفت روزی عیدی بسلام ابو جعفر محمد بن رضا علیهما السلام رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه ایجا
نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمس طلوع کرد و در همین عطا نمود چون بازار
باز شدادم شانه زده مشغال طالع بود قیمت آنرا در میان محتاج خود مدتی حرف نمودم و از وجود و بخشش
آنحضرت حکایات و اخبار بسیار شنیدم و از هر بهیمن یک جزو اکتفا مینماید که سیدی از سادات
مدینه را بکنیزی میبرد و قدرت بر قیمت آن نداشت خدمت آنحضرت آمده عرض حال نمود روز
دیگر شنیدم که آنرا فروخته اند بی تابا نه خدمت آنحضرت آمد که میان و نالان فرمود که بی تابا تو سیر
کردی درین حوالی دارم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون رود و چون بر باغ
رسیدند دیگر به بران رسید زو را آورده است رفیقان دیگر را توقف فرموده با و گفت که امید نیستی
او را که خریدار هست ملامی میگردم و سیر را چون کرد در کلو کرده شده بود جواب نتوانست گفت بخاک
هدان باغ بود در آمدن رسید دیدم که خوشهای نیکو گسترده اند و کینه خوش لباس خوش رود که نیمی نشسته
سید چشم خود را گرفت فرمود چشم را بکشا که این کینه ترا حرم است چون دست ملاحظه نمود مطلوب
خود را دید او را بگریه دیگر برد که جمیع مایحتاج از ما کلیل و مشروب در آنجا مهیا بود و سیر را تعجب
خلع کرد که ایانچه است یا سیداری لعلم ۴ فرمود که این باغ و این کینه و آنچه در آنست همه بتو تعلق دارد
و از خود او شده بخانه مراجعت نمود و سیر را در آن عیش گذشت از مضایح و مواظبات آنحضرت است که

فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه بجای بر آنکه خدا
او را زود پیرا باشد و فرمود که هر که بفرق حق تعالی متصل شود خدای او را با او و امیکلارد و عمل
کند و علم نداشت باشد گناه آن عمل پیش از او باشد خواص بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن پیش از آنکه
اعضای رانقب فرمائی ثواب بایکس میرساند و مشهور است که خلیفه چهارم شد و نذر کرد که اگر شود
مال بغیر ابراهیم و چون بهتر شد بر چند از علی فتوی خواست که بگویند مالی بر چند است و تا
چند را اطلاق این اسم بر تو توان کرد و محکم گفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و شنیده
و چون از آنحضرت رسیدند فرمود بجهت آنکه حق تعالی رسول خود را خطاب نموده میگوید که لقد
نظرکم الله فی موطن کثیر یعنی من شمارا در مملکتها و واقعه ای آری نموده ام جیسوی و اگر شما
از من است و زیاد و کم نیست و چون بیشتر دزدانستاد بود و از علم اولین بکوف الکشف مستولان نمود که
کشف الغر و فصول مهر از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و اولاد ایشان روایت کرده که در خدمت آنحضرت
بودم در وقتی که از اسل نواحی جمعی کثیر بخدمت آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل میکردند
نمودند و یک مجلس سی هزار سطر رسیدند و همه را جواب بر پنج صواب شنیدند و خوشحال شدند و آنحضرت را
در آنوقت عمر مبارک به رسید و بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده
و کوشش شیعیان ایشان کردن ضروری است یک آنست که در کتب اخبار خصوصاً کشف الغر
مستور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که خدمت امام ثامن ضامن علیه الصلوة والسلام
گفتم یا بن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردیم و از نائب و جانشین میفرمودید که حق تعالی بن قرین
خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشمها آنرا بیناید بعد از آنکه با گذشت شیعیان تو بکویت فرمود یا بن
داشاره کرد با بی جعفر که در آن وقت سی سال پیش از آنست گفتم فدای تو شوم او را سی سال پیش
فرمود که عیسی هم از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجه کرده بود بر خلائق کی عمر او را حضرت غیر نما
و از عمر بن خطاب روایت که گفت از امام رضا شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شمارا باینها

چهار این دو جمع است و در بجای خود نشاندیم و جانشین خودش کردم و ما از ان اهل بیت
بیگانه می بود که چک و تفاوتی در میان مانیت و ایضا از ابی نصر بن علی روایت کرد گفت
بخاشی از من پرسید که امامت بعد از امام تو من چون از ان حضرت چیزی شنیده بودم خوب
کنزادم و گفتم تا از من هر رسم نیکویم و بخدمتش آمده سوال بخاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد
من کیست و بعد از ان گفت که هر که کسی جرات میکند که بگوید پس من و او را پس نباشد و در وقت
امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابی حمزه ای صنعانی روایت
گفت نزد امام رضا بودم که ابو جعفر را آوردند و طفل بود چون او را دیدم فرمود که این مولود است
که شش وجود نیامده و شیعیان ما را از کسی آنقدر برکت و فیض نرسیده که از او خواهد رسید و ایضا
از احمد بن ابی محمد روایت کرد گفت در خدمت امام ضامن می ایستاده بودم که جمعی از شیعیان
سوال نمودند که اگر نفوذ باید حادثه رویا بر بازگشت شیعیان تو بکیت و آنحضرت فرمود سستی
محمد و یک از انها را بازگشت شیعیان مگر در خاطر گذارشته بود که او صغیر السن است آنحضرت روای نمود
گفت هر سستی که حق تعالی می بیند بر من را میفرماید و داد و دین که از این که ابو جعفر است و او صاحب شریعت
نمود و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن محمد که هم حضرت امام رضا بود روایت که
در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجایی رسید که من بر جسته دست ابو
جعفر را گرفته بودم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مقرر فی الطاعة و نه حق تعالی و شوالی
پس حضرت امام علی اکبریت و فرمود ای عم از پدرم شنیده که میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله
الامام النبوة الطیبة یكون من ولده الطریبا الشریبا الموقر بایمه و جد صاحب الغیبة
فقال مات و هلك و حتی لا یسلک یعنی پدرم کسی باید که فرزندان بهترین طایفه نبوی پاک و پاکیزه
خواهد بود و از فرزندان او طریقه شریک است یعنی کسی که جماعتی از پی او میگردند و از ایشان میگردند
و پدر و جدش و نور بوده اند یعنی گشته شده اند و خود را مکرر فرمود و صاحب الاموات و مراد از پدر

و بعد امام حسین و امیر المومنین علیه السلام است و خلق عالم در غربت صاحب الامر خواستند گفت کایا
او را مرکب دریافتی از وایا هلاک شدی یا نه وایا کجای رفتی که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم راست
فرمودی فدای تو شوم چنین است و من از آن حضرت شنیده ام و احادیث دیرین باب بسیار است
مختلف و موالف بهین قدر اختصار کرده شده و آن حضرت در سال د و صد و پست و شش از رحلت
بکم یک از آن دو خلیفه بعد از آمده بر هر شهید شده در مقابر قریش و پست و ششم ع می باشد
شبهه است بنحوی که مد فون شده اللهم ارزقنا ولاخوانی المومنین زیارة علیه السلام ذکر اعیان
و هم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و بعد و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش علی بن محمد الجواد مادش سمانه مغربه رضی الله عنهما القاب مجازش
علیه السلام مادی و متوکل و ناصح و نقی و متقی و فقیه و عالم و امین و طیب مشهورترین القابش علی
و متوکل و نقی و اشهر ازین هر سه مادی و در اول متوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن
منع فرمود کنیت می نوشت ابو الحسن چون رسم بود ابو الحسن کرامیر المومنین و امام رضا علیه السلام است
الحسن ثالث و ثالث می گفته اند هفتش اسم اللون معتدل قامت نقش نکینش الله ربی عصمتی من خلقه
شاعرش عوف و دیلمی در بانث عثمان بن سعید معاصرش از خلفاء و ائمه و معزز متعین و متوکل
و مستقر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب نهمائین و اربع عشر عزیزش چهل و یک سال در کربلا
سرویه سال از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت و ائمه عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت
متوکل و شش ماه در حکم رانی پیشترش مستقر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل متعین و نه ماه
خلافت معز بن متوکل فرزندش از دنیا بسبب زحمات بنموده معز علیه ما علیه نوشید معز بن و مر از پسرش
سمر من رای کرب مره مشهور است و در قبله معروف و اولاد اجماعش چهار پسر امام محمد که امام زمان است
بعد از علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایقه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب الطاعت
آنحضرت بود بحجت آنکه خصال امامت در او جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل و بموجب نص رسول

و انچه سابق حکماست بر علیهم در شان او و بعضی که از پدرش یاد در باب او روایت از انچه از اهل بیت
همان روایت نموده و در فصول بعد و کشف النور بطور است که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الوالد
محقق عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن با او گفتم جعلت فلک ازین باغی بر تو می آید
که بفرموده و اوقاف نادیده و قضیه ناشنیده را و غایب شیعیه را شما را بازگشت بخواهد بود پس
آنحضرت که مانده اند در کربلا که عیان پیدا گشتن تر شده بمن ملتفت گشته فرمود که الامر من بعدی
الی ابنی علی یعنی امامت بعد از من متعلق بر علی است علیها السلام و ایضا بدان دو کتبه
از خیرانی روایت نموده اند که گفت چه مردم مرا خبر داده گفت حد تبایر در خانه ابو جعفر علیه السلام
مکمل بودم بحجت خدائی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که بگوید
امام محمد تقی را بحاکم رسانده اتفاقاً شبی رسول امام عا آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت
رجوع آمده است و امامت و خلافت بعد از من متعلق بهم علی مادی دارد و او را بر شهادت
بعد از من آنچه را بر شما بود بعد از مردم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید چون
رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با توجه میگفت خواستم بنهانی کنم گفت هر چه تو شنیدی
من شنیدم و لفظ بلفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل حرام کرده و چیزی که حق تعالی آنرا منع نموده
و گفته لا یستوا احدکم بالآخر بر حال جویشیدی حفظ شهادت بکن و آنرا یکس نقل کنی شاید
روزی بآن کواهی حاجت افتد و زنها را که اظهار رافضی آن را سهل گیری و جایز نداری و چون صحیح
شد من پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط قفا
دا که مرا در یاد شما آنرا کشوده بهر چه در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام عا از دنیا رفت
من از خانه خود بی آمدم و متامل و متفکری بودم تا آنکه روزی رؤسا و شیعیان در خانه محمد بن علی
که اعبدا و عرف قوم بودند جمع آمده در مقام تفتیش و تحقیق امامت و امام بودند و چون
بمن نوشتند که از شهادت می ترسم و الا باین جمع بود بر تو می آمدم که شاید نزد تو چیزی باشد شنیدم و